در مطبع نجم الہند واقع مراد آباد طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان وعلمه البیان والصلوة والسلام علی النبی الامی سید الانس
والجان الذی قال الشعراء تلامذة الرحمن مخزن العز والمجد والفضل والشیم ومنبع العلم
والحلم والجود والکرم وقائل قول انا افصح العرب والعجم شمس الضحی وبدر الدجی
ذخر الوری وکهف التقی سید الکونین ورسول الثقلین ابو القاسم محمد المصطفی وعلی
آله الطیبین والطاهرین واصحابه الذین بادابه متادبین الی یوم الدین فبعد چنین گوید
احقر فانی محمد تقی کمال الدین سنجر ایرانی که بر نکته سنجان عالی مشرب و سخن شناسان
عجم و عرب مخفی و پوشیده مباد که یکه تاز میدان سخنوری ثانی عسجدی و ثالث عنصری
والوری لائق رتبه خاقانی و قیصری اعلیحضرت اقدس اشرف امجد ارفع اکرم افخم شهریار
انجم حشم والا نواب مستطاب معلا القاب گردون قباب قمر رکاب فرزند ارجمند ملکه معظمه
محمد کلب علیخان صاحب بهادر والی ولایت دار السرور رامپور را دیوانی است
ظریف و لطیف الموسوم بمنهاج فرخی که با طلاقت لسان و رشاقت بیان فراهم آورده اند
ضمیمه ملک ایران بهجت توامان احفظها الله عن الزوال والحدثان بخدمت استاد زمانه

وموحد یگانه ادیب کامل واریب فاضل اللوذعی الالمعی آقای لسان الملک مرحوم
میرزا محمد تقی سپهر اعلا الله مقامه که فی الحقیقه بزم دانش را سپهر بود و سپهر ادب
و کمال را مهر منیر از برای اصلاح فرستاده بوده اند در سنه ۱۲۹۴ استاد این بی بضاعت
در کمال فصاحت و بلاغت تصحیح و تنقیح آن فرموده بدست محمد علی نثار که فرستادهٔ
نواب گردون وقار بود بهندوستان فرستاد بحکم محکم نواب صاحب بهادر آن دیوان
چاپ شده اشتهار پذیرفت چنانچه یک نسخه از آن این بنده را دستیاب شده است
با وجود اینهمه جد و جهد چون این بنده آن کتاب را نگریستم مملو از اغلاط فاحشه و مشحون
از نکات رکیکه غیر فصیحه اش یافتم چندانکه از ازدیاد الفاظ متنافره اش و طبع متنفر آمد
و بر تعقیدات متکاثره اش جانم متحیر گردید ولیکن بجهت نظم و نثری که از استاد مرحوم
بطریق تقریظ و تمدیح در آخر آن دیوان مرقوم بود راه گفتگویم مسدود و متفکر بودم
و از اظهار و انکشاف اینمعنی ساکت میزیستم تا آنکه در سنه ۱۳۰۲ هنگامی که در ریاست بهوپال
ملازم بودم شنیدم که کتاب تذکرة الشعرای ایران چاپ شده نهایت مبسوط و مرغوب
بمجمع الفصحا موسوم و از تالیفات مغفور امیر الشعرا امیر رضا قلیخان هدایت لله باشی مؤلف
فرهنگ انجمن آرای ناصری است ازانکه این بنده را بکتب ادبیه رغبتی تمام و اشتیاقی
مالاکلام است آن تذکره را بمبلغ شصت روپیه طلب داشتم و بجهت ملاحظهٔ آن گماشتم
در اندک وقتی جلد اول آنرا که در بیان اشعار و حالات پادشاهان عظام و شاهزادگان
فخام و متقدمین شعرای ذوی العز والاحترام است دیده و در جلد دویم بتذکره حال نیکو مآل
استاد مرحوم سپهر رسیدم اشعار آبدار و لآلی تابدار و درر شاهوار آن حضرت
کمال و دانش را ملاحظه می نمودم که ناگاه همان قصیده فصیحه را که در آخر تاج فرخی لبتاستر

نواب صاحب بهادر ثبت است بنظم آمد ولیکن در مجمع الفصحا بنام نامی نواب صاحب بهادر
نبود بلکه باسم گرامی و ستایش و نیایش اعلیحضرت دارای ملک عجم و مالک تاج و تخت جم
خسرو انجم حشم خاقان قیصر خدم پادشاه گیتی پناه خورشید کلاه فریدون دستگاه
السلطان **ابو المظفر ناصر الدین شاه** مدظله العالی بود چنانکه مقابله با تاج
فرخیش کردم سوای تخلص فرخی در آن نیافتم چه در مجمع الفصحا فرق همین تخلص چنین بود

نصرت دین ناصر الدین شاه غازی آنکه هست — داور کشورستان و خسرو صاحبقران

و این قصیده در مجمع الفصحا در نمبر ۷۱ واقع است و اما در کتاب تاج فرخی نواب صاحب تخلص چنین است

دادگر کلب علی خان بهادر آنکه هست — داور کشورستان و خسرو هندوستان

الحق از دیدن این امر عجیب و حکایت غریب عقلم خیره شد و چشم تیره و دلم پریشان است.
و جانم حیران حیرت بر حیرتم افزودن گرفت که از سپهر با آن همه اقتدار این کجروی چرا
و از استادی با آن اعتبار این ناهنجاری چگونه سرزد یک قصیده را بنام دو بزرگوار
چسان نمود و یک باکره را دو شوهر چگونه تجویز فرمود عقل دوراندیشم با نهیب و عتاب
آغاز کرد و خطاب ساز نمود که تا باادب باش که شخصی با آن دانش و کمال که کمالاتش
از نظم و نثرش پیدا و ادیبی بدین بینش و افضال که فضایلش از تالیفاتش کالشمس
فی وسط السماء هویداست گاهی مرتکب این ناشایست نشود و هرگز به پیرامون همچو کاری
نبایست نگردد الحق غلامان اورا از این کردار ناهنجار ننگ و عار است بلکه دست
تصرف بیگانه گنجینهٔ لآلی آن یگانه دراز شده بی بایسته مرتکب این عمل ناشایست شده اند
هنوز در این حیرت بودم که بمضمون فزادوفی الطنبور نغمة اخری گل دیگر شگفت و آن
اینست که در مجمع الفصحا قصیدهٔ طویل الذیل دیگری از مرحوم سپهر دیدم که شعر اول

او را برآورده شش شعر دیگر چسپانیده از طرف سپهر در تاج فرخی بتعریف پروانه
نواب صاحب بهادر نگاشته اند که آن سه شعر اینست —

از سلیمان مور را مژده رسانیدی مرحبا | حبذا مرغ سلیمان فرخا پیک سبا
از کجا سرمایهٔ دولت گرفتی شادزی | وز ملک پروانهٔ رحمت رسانیدی مرحبا
دیدهٔ پروانه کورا فدائی گشت شمع | تا من آن پروانه دیدم شمع جان کردم فدا

و بعد از این سه شعر در مجمع الفصحا این شعر است

چاه نخشب بود آن منشور و سر بگشادنش | چهرهٔ خورشید فش بنمود ماه بن عطا
نام آن ماه فروزان شد بگوش من چنا | در صلاح عاذرا زعیسی شدی نام دوا
آن دلارامی که نیر دست کامی در وفاق | آن جفا جوئی که شنید است نامی از وفا

این قصیده در مجمع الفصحا در ۱۵ بیت است تا آخر ولیکن در تاج فرخی بعد از آن سه شعر
چنین است که نوشته مے آید

فر و فروش عشرت آرا حرف حرفش کام بخش | سطر سطرش شادی افزا جزو جزوش غمزدا
پادشه هرگز گدای را نباید بنظم | حبذا بخت مساعد بارک الله پادشا

تا آخر **الغرض** از ملاحظهٔ این واقعه نیز بالکلیه متحیر شدم از آنکه این بنده را از قدر استاد مرحوم اطلاع کامل حاصل بود که آنحضرت گاهی بنفس نفیس باینگونه اعمال قبیحه واهیه که الحق مخالف شرع مروت و انصاف و نمک شناسی است اقدام ننماید فلهذا این بنده تحقیق این امر را بر خود واجب شمرده استفراغ وسع نموده در مقام تجسس و تفحص برآمدم بعد از تحقیقات بسیار و خود کشیهای بیشمار معلوم داشتم که الحق کتاب تاج فرخی را اعلیحضرت اقدس والای ایران مخصوص بخدمت سپهر اعلا الله مقامه فرستاده بودند

وآن مرحوم نیز بادقت تمام و صحت ما لا کلام اصلاح نموده و تصحیح و تنقیح فرموده باز پس فرستاده اند و سوای یک تقریظ و یک جوابنامه چیز دیگر از چامه و چکامه همراهش نبوده مگر بجهت آنکه مرحوم استاد دیوان اعلیحضرت والا نژاد را باتیشهٔ بیداد و اصلاح از بنیاد برآورده و اساس دیگر نهاده حتی آنکه یکمصرع آن را بحالت اصلیه باقی ننهاده بود خوش آمد گویان لکهنوی که در خوش آمد گوئی طاق و در خیانت کردن بخصوص در حق اولیای نعمت خویش گستاخ و چالاک و یگانهٔ آفاق و محسن کشی و کفران نعمت پاک داشتند اتفاقاً مصلحت در آن دیدند که بمشورت نثار محض خوش آمد دخل و تصرفی نامعقولانه در معقولات نموده باشند بتصور آنکه مبادا حضور پرنور افسرده شود که در همه دیوان یکمصرع مرغوب نبود که محتاج باصلاح نباشد پس بنابراین رندان ناعاقبت اندیش بعضی از اصلاحات را بحال گذاشته اغلب را محو کرده نابود نمودند بعد همین چکامه استاد که در ستایش ذات همایون شاهنشاه گیتی پناه ایران ادام الله بقائه الی آخر الزمان بود و نثار با خود از ایران آورده بنام مبارک نواب صاحب بهادر نموده و سه شعر از چامهٔ دیگرش گرفته شش شعر دیگر بر او ضم کرده بتعریف پروانهٔ اعلیحضرت نگاشته بنظر مبارک رسانیدند بهمین اطمینان کتاب سراپا غلط نواب صاحب بنام اصلاح سپهر شهرت یافت و چاپ شده رونق و رواج گرفت افسوس صد افسوس که هم زحمات مرحوم استاد را رایگان نمودند و هم مخارج نواب صاحب را هبا ساختند بلکه هر دو بزرگواران را بدنام و رسوای خاص و عام و مورد ملامت انام و مستوجب بیغاره و شنعت عقلای ذوی الاحترام نمودند مجملاً چون این بنده از قضیهٔ مرقومه کما هو حقه آگاهی بهم رسانیدم خواستم که از روی دولتخواهی اعلیحضرت اقدس را مطلع سازم

وہم رفع شبہ از اُستاد مرحوم خود نمودہ باشم تا قبل از آنکہ خاص وعام را از حقیقت
حال آگاہی بہم رسد ومطلع شوند بطریقی شایستہ وتدبیری بایستہ رفع این واقعہ
نمودہ باشند کہ لامحالہ اُستاد من از ملامت وطن وبیغارہ وسرزنش دران باشد
لابد فضلا وادبا وشعرای بھوپال را زحمت کردہ در غریب خانہ خویش جمع ساختہ
وآنگاہ بہ بیان اصل مدعا پرداختم ۔ ہمگنان را متحیر ومبہوت ساختم یعنی پردہ از چہرۂ
شاہد مقصود برداشتہ ہمگی را آئینہ وار حیران واندر واگذاشتم بعد از انکشاف
مطلب منشی صابر حسین صبای سہسوانی کہ از حضار آن جمع بود خیرخواہانہ چگونگی را
بخدمت ملازمان حضور فیض گنجور نگاشت ومراتب را صادقانہ عرض داشت ناگاہ
از طرف قرین الشرف حضور پرنور باحضارم پروانہ صادر شد واین بندہ بواسطۂ
خلجان برخی توہمات تمارض کردہ حاضر نشدم عاقبت از سرکار بیہمال ذوی المجد
والاقبال دار الریاستہ بھوپال دام مجدہ بالعز والجلال دوستانہ خواہش فرمود کہ
سنجر را با صابر حسین صبا وکتاب مجمع الفصحا از برای چندروز برامپور روانہ دارند
از آنکہ حکم قطعی از طرف سرکار ولی النعمت والاہمت بھوپال بود ارتحال وانتقالم صدریا فتست
تمرد کردن نتوانستم لابد وناچار مجبور برامپور حاضر شدم اول ورودم برامپور یک
مطلب دیگر معلوم شد کہ متقوی ومؤید مطلب مقصود ست وآن اینست کہ اُستاد مرحوم
بعد از اصلاح تاج فرخی چند جلد کتاب تازہ چاپ شدہ کہ من جملۂ آنہا مجمع الفصحا بودہ
برسم تحفہ وہدیہ بادست نثار بخدمت سرکار نواب صاحب گردون اقتدار فرستادہ بود
بعد از آنکہ صابر حسین صبا اعلیحضرت اقدس والا را چنانکہ ترقیم شد از مطلب آگاہی
دادہ بود مجمع الفصحا را طلب فرمودہ بودند بعد از ملاحظہ معلوم شدہ بود کہ دو ورق

آن کتاب مبارک را بریده دور کرده اند یعنی چهار لمبر شش را که آن دو قصیده
در آنها مندرج بوده کشیده دور کرده اند وهم لمبر را ربط نداده اند که مبادا روزی
بنظر همایون بندگان تعالی برسد واز خدعه وخیانت خائنان مطلع شود چون نواب صاحب
بهادر این واقعه را ملاحظه فرمودند خود بدولت متعجب ومتحیر گشتند که کتاب را سپهر
فرستاده ونثار آورده آیا اوراق را سپهر خود کشیده ودور کرده است یا نثار البته
نامی گوئیم در این مقام که از مثل سپهر کسی که عمر مبارکش بحد کمال رسیده نود وچهار سال
در دنیا تجربه ها حاصل نموده وچهار پادشاه عظیم الشان ایران را بعزت وبصیرت
خدمت کرده واز حسن خدمات صادقانه بدرجات علیای شوکت وعزت ومکنت ودولت
ارتقی جسته البته ذوق سلیم ووجدان مستقیم قبول نتواند کرد پس بالضروره ثابت میشود که
مثل این امر را احدی ارتکاب نماید الا آنکه بیمدرک ونا عاقبت اندیش وبی پروا واحمق
وعاجز وکم ظرف وحریص وگرسنه وکم بخت باشد نعوذ بالله کسیکه صیت طنطنهٔ کمالاتش
عالی را فرو گرفته ودبدبهٔ جلالش گیتی را احاطه کرده چگونه همچنین عمل قبیح ارتکاب
جوید وباین کردار ناشایست اقدام نماید **شعر** این نه کرداریست کو عاقل نماید ارتکاب
از سپهر واین تغافل انّ هذا لشیئ عجاب ٭ پس اگر مستمع صاحب عقل وفراست وبا مدرک
وبا انصاف باشد این مطلب بدیهی ست محتاج بنظر وفکر نیست استدلالی ضرورت ندارد
الغرض بعد از آنکه شرفیاب حضور پر نور مبارک بندگان تعالی شدم از قراین داخله
وخارجه معلوم شد که اعلیحضرت قدر قدرت ظل سبحانی از روی پرده پوشی وفتوت ومروت
ومهربانی نمی خواهند که پرده از روی کار برداشته شود وخاین خفیف وشرمسار گردد
همین قدر فرمودند که استاد از سپاست وهم اختیار هست که قصیدهٔ خود را بهر کس که

بجواهد بدید لابد این بنده سکوت ورزیدم پس با این خیرخواه نهایت درجه حفاوت و مهربانی
و بمنتهی الغایه شفقت و قدردانی فرموده بنوازشات شاهانه و مراحم ملوکانه سر افتخارم از فلک
دوار گذرانیدند با التفاتات و نوازشات گوناگون زبانم را بستند و جانم را خورسند ساختند.
تا آنکه بعد از یازده روز اقامت اجازت انصراف و مراجعت حاصل کرده خرم و خوشحال
بدار الاقبال بهوپال معاودت نمودم و بعد از چندی ترک ملازمت بهوپال نیز گفته بیچاره و آواره
مجاور جاوره شدم روزی دیوان تاج فرخی نواب صاحب را ملاحظه میکردم برخی غلطهای فاحشه
رکیکه بنظرم آمد داغم تازه و حزن و اندوهم بی اندازه شد بر زحمات سپهر و اصطلاح آن افسوس
بردم و بر مخارج کثیره اعلیحضرت اقدس دریغ خوردم فی الحقیقه حیفم آمد که کتابی چون امیر
نامآوری وحید معدلت معدلت گستری محض اغراض خویش آمد گویان از اغلاط فاحشه
مملو و از کلمات متنافره و تعقیدات متزاحمه مشحون ماند و بهمین سبب عاطل و باطل شده و از همین
جهت از نظرها ساقط گردد و هم تا بآخر الزمان زبان ملامت کنندگان بقائل و مصلح دراز و
دروازه شنعت و بیغاره بر روی هردو باز باشد زحمات آن رایگان و مخارج این شایگان
شود در این صورت سکوت را مخالف قانون مروت و اغماض و چشم پوشی را منافی ناموس
فتوت انگاشته بلکه عین خیانت پنداشتم و با خود اندیشیدم که تا اغلاط کتاب معلوم نشود
اعلیحضرت اقدس شهریاری را از آنکه اطمینان کلی حاصل است که سپهر مرحوم کتابم را اصلاح
نموده و تصحیح فرموده است. آینه بیقین بلا گمان نشود که غلط در آنست و رندان نامعقول
بهوای نفسانی محض خویش آمد تصرف در معقولات کرده اند و یکباره نمک با آورده اند بنابرین
قصیده را که در فاتحة الکتاب تاج فرخی است گرفتم چنانکه شاید و بنوعیکه باید اصلاح کردم
و غلطهایش را یک یک از قبیل تنافرات لفظیه و تعقیدات معنویه و توالی اضافات غیر جایز

واستعمالات مردوده اساتذه وحذف روابط وانعدام علامات مفاعیل وترک ارکان
کلام بلا وجود قراین والتفات بغیر موقع وغیر ذلک را بسبب همین تعین داشته در قبحش
نگاشتم و نیز همت گماشتم که احدی را از یگانه و بیگانه بقضیه مذکوره آگاهی نشود تا آنکه بحضور
معدلت دستور بندگان والا خود را برسانم اغلاط و مفاسد مزبوره را جدا جدا با براهین
ساطعه و دلایل واضحه بفهمانم تا آنکه خود بدولت باصلاح مفاسد معینه بپردازند زبان
ملامت کنندگان را از خویش و هم از استاد بیگناه این خیر اندیش کوتاه سازند اگرچه همین
بخوبی میدانم که بندگان حضور پرنور سپهر مرحوم مغفور را درین مرحله قصوری نیست
مگر ازین مطلب آگاه نیست البته کسی که این کتاب را بیند و اندکی از قواعد سخنش
ربط و ضبطی باشد هر آینه دریابد که نظر بر مفاسد اشعار اعلیحضرت آگاهی شود بجهت آنکه
از حقیقت حالش اطلاعی نیست زبان ناسزا و ناروا بقایل کشاید و هم اصلاح کننده را
بنا ملایم و بغاره چند اصلاح نماید اجمالاً بار سفر بسته و منازل شکسته راه دور و درازی
دویده تا بعد از زحمات بسیار و مخارج بیشمار بمصطفی آباد و رامپور رسیدم از ورود خود اطلاع
دادم دریغ از راه دور و رنج بسیار که اعلیحضرت اقدس با همه یگانگی بیگانگی نمودند و بد
مهربانی ناقدردانی فرمودند متمسک بعذری پادرهوا شدند بعد از چند روز که در آنجا حیران
میزیستم واحدی نمی پرسید که کیستم و حیران چیستم جواب از مصدر جلال و جبروت
کبریائی صدور یافت مگر از روی بهانه جوئی که سخنر را بگوئید منتظر نشود و معطل نگردد بجهت آنکه
ملازمان بهوپال بوده و مرا بارئیس ذی اجلال آن ریاست معاهده انعقاد یافته است که
من ملازم او را و او ملازم مرا بلی صافی نامه نگذاریم لهذا از ملاقات معذورم بلکه برعدم
ملاقات مجبور و هم پرورش و نوازش و سلوک نتوانم کرد و حال آنکه هم هنگام ملازمتم

در بهوپال دهم پس از امتحان و اشتغالم از انجا و مجاور شدنم در جاوره نوازشات
بعمل آورده بودند خداوند که فرمایش و عذر را سوای بهانه جوئی چه وجه وجیهی بوده است
بهر حال چار ناچار با دریغ و افسوس بسیار و غم و اندوه بسیار حیران و پریشان افتان
و خیزان محروم و مایوس با رنج و افسوس ناشاد نامراد خود را بمراد آباد رسانیدم در آنجا
بیمار شده به بستر گرفتار گشتم آنچه به مخارج که همراهم بود با تمام رسید و هرچه ما یحتاج که
میداشتم ظریف و ظریف نو و کهنه از سیخ چیدوار و میخ جدار حریر و پشم تا خرمهره و سیم
چه فروخته و چه رهن نهاده صرف بیماری شد افاقه نشده کارم بفاقه کشید از پریشانی
و فاقه کار بجان و کارد باستخوانم رسید مجبور شدم و ناچار گشتم چامهٔ غرا و یگانهٔ مطرا که
در آخر این رساله شیرین مقال حواله قلم مشکین کلام نموده ام با یک عرضی علاحده در کمال
ادب و انسانیت خوش نوشته در پارچه شیلهٔ سرخی پیچیده در میان ظرفی که از تنگه که
بهندی اورا (ٹین) گویند نهاده و بالای آن ظرف را جلواری دوخته در اول اگست
رجسٹری کرده فرستادم و یک عرضی دیگر بخدمت ملازمان سرکار با اقتدار گردون وقار
ولی نعمت عالی همت مخزن علم و حیا و معدن جود و سخا حاتم زمان و قاآن دوران بوذرجمهر
فطنت و نوشیروان نصفت دارای همت و جوانمردی و افسر فرق عزت و سربلندی اعلیحضرت
اقدس اشرف امجد ارفع اکرم افخم رئیس دلاور اعظم نواب مالک تاب شاهجهان بیگم صاحبه
کرون آف اندیا طبقه اعلای ستارهٔ هند دام سلطنت ایام ریاستها بدار الاقبال بهوپال
صانها الله عن الحدثان و الزوال بطلب صافی نامه روانه کردم بعد از چند روز از طرف سرکار
بیهمال صافی نامه از ریاست بهوپال با این سرگشتهٔ پریشان احوال در عین اختلال و اضمحلال
در رسید در شانزدهم اگست نیز همان صافی نامه را با یک عرضی دیگر بامید بخدمت ملازمان حضور پرنور

ارسال داشتم چشم انتظار از برای جواب هر دو عرضی بر راه کماشتم ناگاه روز بیست ششم
ستمبر روز پنجشنبه از خواب غفلت بیدار شد یک لفافه بلند بالای از منشی سیل چند که
میر منشی ریاست رامپور است بیامد گرفتم و کشودم دیدم که منشی جی هم قصیده و هم عرضیم را که
من با آن طمطراق و دبدبه فرستاده بودم در لفافه منحوسی کرده چرک شکسته و کثیف شده
واپس فرستاده بود و هم یک خط مختصری همراهش بود که منشی سیل چند نگاشته بود که عین عبارت
آن نامه را در اینجا نقل می کنیم اینست **نقل خط منشی سیل چند** جناب میرزا صاحب
عنایت فرما سلامت تسلیم عرضی اور قصیده جو آپکا موصول ہوا تھا نسبت نہ پہنچنے صافی کے
حسب الحکم مرسل ہے زیادہ نیاز - ۲۷ اگست ۱۸۹۶ء انتهی چون این خط را ملاحظه کردم
از درایت و کفایت منشی سیل چند متعجب شدم و بر کاردانی و خوش بیانی او آفرین خواندم که
یک وجود مقدس متحمل اینهمه کمالات و درایات چگونه شده است الحق چنان امیر عالیهمم را
دستمهر یار با وقار را چنین میر منشی کارگذار کامل عیار سزاوار است این بنده در جواب خط
منشی جی خطی نگاشتم که مضمونش اینست **در جواب خط سیل چند**
جناب منشی جی سلامت - در جواب ارسال یک خط و لفافه از رامپور بمراد آباد ماشاء الله
چشم بد دور مرتکب چند خلاف قاعده شده **اول** آنکه تاریخ خط تو چهاردهم
و مهر ڈاکخانه رامپور و مراد آباد بالائی لفافه بیست و چهارم و بیست پنجم بود و روز بیست ششم
بمن رسیده ماشاء الله از ده کوس را در دوازده روز از ڈاک جواب بمن رسیده است
این نیست الا حسن کاردانی جناب ندانم بکدام سبب و بچه حکمت دوازده روز جواب عرضی مرا
بعهدهٔ تعویق انداخته **دویم** آنکه قصیده و عرضی مرا که در پارچه سرخی بسته و درمیان
ظرف تنکه نهاده و بالای آن ظرف را پارچه چلواری دوخته بودم البته از برای همین

بوده است که عرضی وقصیده چرک نشود وکسیف وشکسته نگردد معلوم نیست که جناب
بچه قاعده وکدام قانون از ظرف برآورده چرک وکسیف نموده شکسته وبرباد شده
درلفافه کرده روانه کردید گویا آن ظرف جناب را بکار بوده پس انداز نمودید وآن
پارچه سرخ [illegible] پیوند مناسب [illegible] شمرده بجای خود فرستاده آمد وحال آنکه لازمهٔ معقولیت
والسانیت وشایستهٔ امانت ودیانت این بود که چون نواب صاحب سجاد دام مجدهم
قبول نفرمودند همان قسم که من فرستاده بودم باز پس فرستید سیوم آنکه در خط خود
دستخط نکردهٔ وحال آنکه از آدم تا خاتم الی زماننا هذا معمول این بوده است که
هر کس در زیر خط خود دستخط نماید بجماتم میرسد که جناب خویش را از زمرهٔ بنی نوع انسان
نشمرده چهارم آنکه یک سطر عبارت را بفارسی نوشتن نتوانستی اینک جواب این اله
قدردانی عالم بالا معلوم شد جناب صافی نامه را از دور روانه کنید که من میخواهم بخانه خود
بروم بیمار هم از این نشستن نتوانم خلاصه کلام آن خط را فرستادم روز دیگر بیست و هفتم
اگست بود یک خط دیگر از منشی جی باز رسید که بعین عبارتش اینجا نگارم نقل خط
دویم منشی جی مبادی آداب جناب سیل چند جناب میرزا صاحب
مجمع فضائل بیکران مصدر اخلاق فراوان زاد عنایتکم بعد تسلیم گذارش ہے کہ عرضی
آپکی مع نقل صافی نامہ محصلہ ریاست بھوپال ملاحظہ بندگان حضور پرنور دام اقبالہم میں
گذرانی گئی حکم صادر ہوا کہ متعاقب بعد پندرہ روز کے جواب آپکی عرضی کا پہنچیگا فقط
جو کہ اطلاع آپکو صدور حکم سے مناسب تھی لہذا اطلاعاً حوالہ خامہ نیاز کیا زیادہ نیاز وبس فقط
انتہی چون من بیچاره اینخط دیگر منشی جی را دیدم نہایت پریشان شدم وحیرت کردم
درجوابش اینخط نگاشتم درجواب خط دویم منشی سیل چند

جناب منشی جی سلامت در خط اول جناب مفاسد عدیده بود که یک یک را در جواب آن
نوشته بودم اینک مفاسد این خط رامی نگارم البته چند عیب در خط تو هست
اول آنکه پا از انسانیت خارج شده دستخط نکرده **دویم** جواب عریضم را حسب الحکم
بپانزده روز حواله کرده مگر در خط خویش تاریخ ننهاده که دانسته شود از کدام روز
باید منتظر پانزده روز بود چنانچه بعد از یکسال دیگر هنوز پانزده روز نشده است
سیم آنکه اصل صافی نامه را من فرستاده ام جناب نقل صافی نامه نوشته
معلوم میشود که هنوز فرق در میانهٔ اصل و نقل ننهاده مرحبا بدرایت تو آفرین
بکمال و کفایت تو که با اینهمه کمال و درایت و کفایت عقل و شعور الحق لایق رتبهٔ وزارت
هستی الغرض اینک جواب خط جناب اینست که این بنده دو ماه و پنج روز است که
در مراد آباد حیران و پریشان و سر در گریبان چله نشین شده ریاضت میکشم و هم یارم
از این زیاده معطل شدن نتوانم جناب زحمت کشیده صافی نامه را با رخصت
و اجازه حضور پرنور روانه دارید که میخواهم بخانهٔ خود بروم و از پریشانی برهم این وعده
پانزده روز از طرف سرکار کامگار خالی از وجه است هیچ بفهم نمی آید الا آنکه خواسته اند که
دو اربعین ریاضتم در چله سرای جنت مراد آباد مسجد کمال برسد و اولیاء الله گردم و
قطب الاقطاب شوم و از دنیا مستغنی و بی نیاز گردم **القصه** این خط را نیز روانه
کردم روز دیگر که بیست و نهم اگست بود خط دیگر نهایت ظریف و لطیف از منشی جی رسید
یک تنگ سیاه شده دود خورده منحوسی نیز روانه کرده بود که بدل از آن ظرف شود که
پس انداز نموده بوده قدری از آن پارچه سرخ نیز در میان آن ظرف نهاده بود
مگر آن ظرف را بی سر فرستاده بود و عین عبارت خط سیم منشی جی این است

نقل خط سیم جناب منشی جی سیل چند این است که بفارسی نگاشته است

جناب میرزا صاحب مخدوم مکرم بنده سلامت بعد تسلیم
گذارش مرام آنکه چونکه تین و پارچه بالائی قصیده از سهو دفتری در اینجا مانده بود که
بجنسه میرسد و بمقدمه صافی نامه پیروز رقیمه الوداد حسب الحکم روانه شده است
اطلاعاً حواله خامهٔ نیاز گردید باقی خیریت زیاده جمعیت باد فقط بنده سیل چند انتهی
همانساعت جواب نامهٔ منشی جی را بدینمضمون نگاشته فرستادم که عین عبارتم این است

جواب خط منشی جی که در دفعهٔ سیم نگاشته ام این است

جناب منشی جی سلامت خط مبارک رسید از فرستادن ظرف تنکه خاطرم خرسند
گردید مگر این چند عیب در او هست که باز شمرده میشود **اول** آنکه ظرف من نو بود
و این کهنه است و کثیف **دویم** آنکه آنظرف سر داشت و این ندارد سرباز فرستاده
سیم آنکه بالای آن ظرف چلواری دوخته شده بود و بالای آن کاغذ
کشیده اند **چهارم** آنکه فرستادن اینظرف حالا دیگر بیموقع بود مثل آنست که
بعد از مردن سهراب نوشدارو برسد زیرا که غرض از آنظرف همان بود که جامه
و نامه خراب و شکسته نشود چرک و نالود نگردد حالا بعد از خرابی بصره این ظرف را چکنم
پنجم آنکه در نامهٔ محبت علامهٔ خویش عذر بدتر از گناه آورده که (از سهو دفتری
در اینجا مانده بود) جناب در ریاستی که تو مستوفی الممالک و میر منشی باشی البته ضرور که
دفتری چنین نامعقول و بی پروا باشند آری هر که را شیخش چنین رهبر بود
کی مریدش را بجنت ره بود وحال آنکه بر دفتری افترا بسته و بهتان گفته است بلکه خود دیده
عمداً سهو کرده زیرا که تا حکم جناب نبود دفتری را چه قدرت بود که سهو کند عمداً افترا که

یادو آنکه محصول نداده باشی **ششم** آنکه در خط خویش نوشته که بجنسه بسیار
و بازنا بجنس فرستادی و هم سه شش را باز فرستاده بجهت آنکه محصول ڈاک کسر بود
هفتم آنکه نصیحت مخلص خود را قبول کرده این نامه را ماشاء الله تعالے چشم بد دور
بفارسی نگاشته و هم دستخط نموده بسیار زحمت کشیده مگر با همه وقتها و زحمتها
باز غلط نوشته زیرا که در جمله اول نوشته که بعد تسلیم گذارش مرام آنکه چونکه تین
تا باخر کاف آنکه را بیان اگر بگیریم کاف چونکه را چه نام بگذاریم و در جمله آخر نامه آت
نگاشته باقی خیریت زیاده جمعیت باد فقط بنده سیل چند معنای این جمله بفهم نمی آید
مگر بجهت آنکه عبارت مثل جناب دبیری خالی از معنی نباید بماند من بیچاره با هزار زحمت
معنا کرده ام که مقصود منشی جی اینست که با وجود خیریت باقی بودن جمعیت مال باد
بنده سیل چند را **شعر** مال دنیا گر بود در نزد بنده سیل چند ٭ دیگرم پروا نباشد
آدمیت گو مباش ٭ الغرض مرحبا بفراست و کیاست و درایت و کفایت جنابعالی که
در دو سطر عبارت پارسی اینهمه کمالات و عقل و شعور بخرج داده قوه کیست بهر حال
من از دست رفتم و از پا افتادم صافی نامه را بفرست که من گرفته بخانه خود ببرم که
بیش ازین تباه نشوم خلاصه کلام با همه سفارشهای پی در پی و خطوط دادم و مطلبیها
گوناگون و مشقتهای رنگارنگ و ریاضتهای شاقه قسما قسم هنوز از کارروائیها
منشی جی و قدردانی حضور پرنور از چله سرای بخت مرادآباد نتوانسته ام که
برآیم و هم استطاعت بخانه خویش رفتنم نیست و هم حالت ماندن ندارم (نه پای رفتن
و نه بال پرواز) ناچار شده ام اکنون که از فیض شرفیابی حضور پرنور دور و از شرف
عتبه بوسی مهجورم مجبورم که غلطهای همان یک قصیده نواب صاحب بهادر را

با این سرگذشت در این رسالهٔ شیرین مقاله فراهم آورده چاپ نمایم و اشتهار دهم که رنگ
قدردانی حضور پرنور و دنگ اشعار آن اعلیحضرت و هم کاردانی منشی جی مغرور بر همه واضح شود
و هم شاید بدین وسیله اغلاط دیوان آن عالیشان بنظر مبارک آن امیر عالی دودمان رسیده
بفکر اصلاح مفاسد و اغلاط صریحهٔ کتاب خویش بیفتد آستاد مرحوم مرا از ملامت برهاند
و اگر باین نیز نشود لابدم که اغلاط همه کتاب را فراهم آورم البته کتابی ضخیم و مجموعهٔ جسیم
خواهد شد بعد رساله رساله چاپ کرده مشتهر سازم و لوقایهٔ ناموس و آبروی استاد خود
بپردازم و این رساله را بمناسبت تاج فرخی نواب صاحب بهادر دام مجده **کلاه قلندری**
نام نهادیم اینک شروع میکنیم در مقصود بالله التوفیق —

یک یک شعر از قصیده اعلیحضرت نگاشته و در زیر هر یک عیوبات و اغلاط آنرا شمرده و هم اصلاح آنرا مینمائیم بعونه تعالی

قوله

نباشد چون منی در ملک هستی کامل و یکتا ذلیق وارشد و ازکی طلیق و عاقل و دانا

اقول در این بیت اعلیحضرت اقدس که مطلع قصیده است و میبایستی بی عیب و ممتاز باشد
چند عیب بزرگ است **اول** آنکه پر است از تنافر الفاظ و لغات غیر مانوسهٔ عربیه چنانکه
لفظ (منی) از الفاظ مشترکهٔ متنافره است بی وجود قرینه آوردن چنین الفاظ مخل فصاحت است
فصحا را از آوردن اینقسم الفاظ بلا قرینهٔ صریحه اجتناب است و اما با وجود قرینه ضرری
ندارد چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی علیه الرحمه فرماید — سر در ره کبریا و منی — لفظ کبریا قرینهٔ
صریحهٔ تامه است که نگذارد از لفظ منی معنی دیگر مفهوم شود **دوم** آنکه کمال و یکتائی

در ملک هستی مطلق ایزد تعالی را نزیبنده است نه هر بنده را مگر آنکه فرعون و شداد و نمرود بمقام این دعوی آمدند مردود شدند و شیطان منیت کرد رجیم گشت
سیوم آنکه مصرع دوم از اسلوب پارسی خارج است همه الفاظش عربی و غیر مانوس است البته در مطلع آوردن چنین الفاظ منافی فصاحت ست پس اگر چنین میفرمودند آن بگیته نیکوتر بود

نباشد هیچو من در ملک دانش کامل و یکتا
فصیح و خوش بیان و بذله سنج و عاقل و دانا

قوله

براوراق کلام دلکشم زنگار گون جدول
تو گوئی ریخته در صحن مینو خرده مینا

اقول الحق این شعر مهمل و بمعنی صرف ست چه اوراق کلام اصطلاح تازه نیست و جدول کتاب را بر خرده مینا تشبیه تازه تر پس اگر اینطور میفرمود بهتر بود۔

براوراق کتاب نظم من زنگار گون جدول
تو گوئی بالد اندر صحن جنت شاخ طوبیٰ

قوله

سطور نثر لعل افشان بسلک در و مرجان
نقاط نظم گوهر زام درج لؤلؤ لالا

اقول درین بیت نیز چند عیب ست اول آنکه سطور جمع است و سلک را اگر خبر او روه باشد درست نیست چه خبر را با مبتدا در افراد و تثنیه و جمع مطابقه لازم است و اگر خبر او را در تقدیر نهاده باشد دو عیب دارد یکی آنکه خبر که رکن اعظم کلام است بلا وجود قرینه مفقود ست دیگری آنکه سلک حسب ترکیب چه خواهد شد عجیب تر آنکه متعلق و مسلوک را دو چیز قرار داده اند یکی در و دیگری مرجان و حال آنکه در همان عین لؤلؤ لالا ست که در مصرع دوم ست البته در یک شعر تکرار ست دوم آنکه در هر مصرع این شعر رابطه مفقود ست و این جائز نباشد مگر آنکه در جمله اول در نثر و در شعر اول در نظم رابطه باشد

جمله و شعر دویم را بهمان رابطه تمام کنند چنانچه در نثر شیخ سعدی فرماید منت خدایرا
عزّ و جلّ که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت که در جملهٔ اول (
لفظ است) رابطه است جملهٔ دویم نیز بهمان رابطه تمام شده است و در نظم میرزا حبیب
قاآنی شیرازی فرماید **شعر** زمین گوئی است در مشتش فلک مهری در انگشتش ٭
دوتا چون آسمان پشتش بهر ذرّه نیز دیکتا ٭ که در جزو اول شعر یک رابطه آورده که گوئی است
گفته و اجزاء دیگر شعر را بهمان یک رابطه تمام نموده و هم جائز است که جملهٔ اول را
بلا رابطه آورند و جملهٔ ثانی را با رابطه و بهمان رابطه اکتفا نمایند چنانکه میرزا فتحعلیخان
صبای ملک الشعرای کاشانی فرموده **شعر** بتخت آسمان تختش براوج آسمان تختش ٭
براست از آسمان تختش که آن پیر است و این برنا ٭ اجزاء اول این شعر را بی رابطه
آورده و بعد در مصرع دویم یک رابطه آورده که براست فرموده و تمام شعر را بدان یک
رابطه بسته است و نیز شیبانی فتح الله خان کاشانی فرماید **شعر** گهی چون زلف
معشوقان عبیر آگین و پیچیده ٭ گهی چون جان مشتاقان خروشان است و اندروا ٭
در آخر شعر یک رابطه آورده و تمام شعر را بدو بسته و اما آنکه رابطه در شعر اول باشد
و شعر دویم را بهمان رابطه تمام کنند مثل قول هاتف سید احمد اصفهانی است که
میفرماید **شعر**

برآمد از کنار شرق شیری آتشین مخلب ... گریزان انجمش از پیش روبه سان کراز آسا

چنان کز صولت شیر خدا کفار در میدان ... چنان کز حمله ضرغام دین ابطال در هیجا

که این هر دو شعر بیک لفظ گریزان بسته شده است و بهمان رابطه است از این قبیل
شواهد بسیار است **سیم** آنکه در مصرع دویم (زرام) فرموده و این درست نیست

زیراکه در پارسی درعقب کلمات مختومه بالف و واو درحالت اضافه بدل از کسره یائی
درآورند و آوردن این یا را لازم شمارند فصحای قوم این یا را ترک نکرده اند بخصوص
متاخرین چنانکه کلمات مینو و آهو و ابرو و آبرو و تیهو و آهو و گیسو و دلجو و خوشخو و رو
و مو و کو و سو و غیر ذلک را درحالت اضافه مینوی من و آهوی لیش و ابروی او و آبروی ما
الی آخر گویند و شواهدش لایعد و لایحصی است و اما در کلمات مینا و آغا و دارا و غوغا
و افزا و آسا و فرسا و سیما و مولا و حربا و شهلا و غیر ذلک را نیز درحالت اضافه یائی
بدل کسره درمیان مضاف و مضاف الیه درآورده اند و این قاعده مطرد است هر کس
ترک دهد ترک اولی نموده و مرتکب ناجایز شده است **چهارم** آنکه درین شعر تقابل
و ترصیع را از دست داده است و حال آنکه ترصیع و تقابل از جمله صنائع بدیعیه و بدائع
لازمه شعر است - و حال آنکه ممکن بود که چنین بفرماید -

مسلسل نثر عنبر سای من سلکی از مرجان — منظم نظم روح افزای من بحر لیست گوهر زا

قوله

معنبر لیقهٔ مشکین مدادم طرهٔ لیلی — درخشان صفحهٔ انشا طرازم چهرهٔ عذرا

اقول درین شعر تقابل و ترصیع را نیز راه نداده اند بعلاوه صفحه را انشا طراز
اطلاق فرموده اند و حال آنکه صفحهٔ انشا طراز نیست بلکه انشا طرازیده شده است
البته انشا طراز را بمتکلم و کلک اطلاق کردن صحیح باشد نه بر صفحه زیراکه صفحهٔ انشا
طرازیده شده است نه انشا طرازنده پس اگر بجای درخشان منور و بدل انشا طراز
روحی نثراد میفرمودند سر آئینه نیکوتر میشد و با بودن رابطه در شعر اول شعر دویم را
بهمان رابطه می توان تمام کرد مثل این - شعر

معنبر لیقۂ مشکین مدادم طرۂ لیلی   منور صفحۂ رومی نژادم چہرۂ عذرا

قوله

سواد لیلة القدری لشام تیره ام مضمر   بیاض بام روز اولین از صبح من پیدا

اقول درین بیت اعلیحضرت اقدس بسیار شیرین زبانی و سحر بیانی فرموده اند سجان الله عجیب اختراعی داده اند و غریب تعریفی نموده اند اینهمه اضافات متوالیه را ندانم از کجا بهم رسانیده اند که قوة کسی نباشد و آنگهی این تقابل نوع جدید است که لیلة را بشام و روز را بصبح مقابله داده اند و هم دانسته نمیشود که سیاهی لیلة القدر اگر در شام کسی یا در بخت سیاه شخصی مضمر باشد چه لطف دارد و کدام تعریف و فخریه را میرساند و هم مفهوم نمی گردد که مقصود اعلیحضرت از بام روز اولین چیست و اگر بام را بمعنی بامداد گرفته است همان صبح خواهد بود دیگر این صبح را چرا آورد مگر تکرار ضرر ندارد لیکن عقل نمی آید که چه میفرمایند پس اگر چنین فرمودی بهتر بودے

شب قدر است در مشکین مداد خامه ام مضمر   دم صبح است از رنگین بیاض صفحه ام پیدا

قوله

ہجوم نازمستان مضامینم بقلب اندر   چنان باشد که در گلزار جنت جلوۂ حورا

اقول درین شعر اگر بجای نازمستان نازنینان میفرمود هر آئینه بهتر میشد بدو وجه یکی آنکه از مست ناز صورت نه بندد و اگر احیانا مستی ناز کند البته نازخوکی خواهد بود این مطلب را بذوق سلیم و سلیقه مستقیم حواله باید کرد که او بهتر درک رنگینی مطالب تواند کرد (دیگری) آنکه اگر نازنینان میفرمود هر آئینه یک اضافه از چهار اضافه کمتر میشد پس اگر مصرع اول را چنین میفرمودند   ہجوم نازنینان مضامینم بقلب اندر

بهتر و نیکوتر بود۔

قوله

فرنگیس دواتم زاده صد گنجینهٔ مضمون — نهال خامه من بارور از حکمت لقا

اقول فی الواقع این شعر نهایت بمعنی و هم غیر مربوط است چه تشبیه کردن دوات سیاهی را
بفرنگیس از تشبیهات جدیده است که دیده نه دیده و گوشی نشنیده است خداوند که یکدام
مناسبت و ملابست این تشبیه فرموده اند و الهی وجه شبه درست نیست زیرا که مضمون
زاده دوات نیست بلکه زاده خیال و طبیعت است پس فرنگیس خیالم میفرمود البته ادنی
ملابستی درمیانه مشبه به بهم میرسید و دیگر آنکه در مقابل فرنگیس دوات الحق نهال
خامه نهایت قبیح است اعلیحضرت اقدس درین شعر نکات مخفیه نهاده اند که ذکرش
مایه انضجار خاطر است البته صاحب عقل سلیم خواهد دانست که این بنده چه عرض میکند
پس اگر مقابل فرنگیس خیال منوچهر کمال میفرمود بهتر و مربوط تر میشد علاوه برهمه اینست که
درین شعر نیز تقابل و ترصیع را از دست داده اند نمیدانم از تقابل چه دیده اند که گاهی
بشعر خویش راهش نمیدهند بلکه تا ممکن است هیچ یک از محسنات شعریه را در کلام
خویش نخواهند راه داد مجملاً پس اگر بدل ازین شعر چنین میفرمود بهتر بود۔

فرنگیس خیالم زاید اگنجینهٔ مضمون — منوچهر کمالم تازد اندر کشور معنا

و اگر [illegible] چنین میفرمود ممکن بود۔

شرافت یافت از یک بیت ملک سخندان سخن — که از بیت معظم یافت ملک یثرب و بطحا

قوله

ز نقش کلک من مانی مثالان چون صنم بسته صورت — ز رنگ خط من طوطی خطان چون آئینه دروا

اقول این شعر اعلیحضرت اقدس نیز از تقابل و ترصیع خالی بلکه از همه محسنات شعریه عاری ست۔ ممکن بود که بفرماید۔

زلفش کلک من هیچ وار مانی مانده در حیرت ‌‌ ‌ زرنگ خط من آئینه وش طوطی بود دروا

واگر نیز چنین میفرمود بهتر بود۔

بصحرا گر چکد یک قطرهٔ از کلک مشکینم ‌ ‌ دمد همواره زانجا ضیمران و سنبل بویا

قوله

بیاض صحف من غنجار چهر صبح نوروزے ‌ ‌ سواد منشآتم سرمهٔ چشم شب یلدا

اقول درین شعر نیز تقابل و ترصیع را عیب شمرده اند و هم لفظ غنجار را که لفظی غیر مانوس و متنافر ست با امکان آوردن لفظ مانوس دیگر آورده اند البته مخل بفصاحت ست الفاظ متنافره را ذوق سلیم بهتر درک تواند کرد بعلاوه رابطه در هر دو مصرع مفقود ست۔

واگر چنین میفرمود هر آئینه بهتر می بود۔

بیاض صفحه ام شد غازهٔ رخسار نوروزے ‌ ‌ سواد خامه ام شد سرمهٔ چشم شب یلدا

قوله

ادب پرور در بزم فضل من بو نصر فارابی ‌ ‌ سبق گیر دبستان کمالم صاحب بوقا

اقول این شعر نیز بعدم تقابل و ترصیع مریض ست و در صورت بودن رابطه در شعر مقدم جایز بود چنین فرماید۔

ادب گیر دبیرستان فضلم نصر فارابی ‌ ‌ سبق خوان دلبستان کمالم صاحب بوقا

قوله

فلک از تابش انوار عقلم وادی ایمن ‌ ‌ زمین از شعشعه مصباح فضلم سینهٔ سینا

اقول درین بیت نیز جدی وافی وجهدی کافی فرموده اند که از محسنات لفظیه ومعنویه خالی باشد بخصوص تقابل وترصیع وآنگهی هم خبر در کلام مفقود شده است وهم رابطه البته اگر چنین میفرمود سزاوارتر وبهتر بود—

فلک گردید از مصباح عقلم وادی ایمن زمین گردیده از مشکوة فضلم سینه سینا

قوله

گهی از زور علمی با عقول عشر آمیزم گهی از فطرت فطری بگیرم راه نه آبا

اقول این شعر هم بهمان مرض مبتلاست بعلاوه ترکیب نهایت عجیب است زیرا که امتزاج وآمیزش با عقول عشره وفطرت فطری وراه نه آبا وتقابل دادن عشر عربی را با نه پارسی مایه تعجب وتحیر است با اینکه ممکن بود بگوید—

گهی از زور دانش فالضم از عقل ده گانه گهی از نور بینش واقفم از فصل نه آبا

قوله

کند گر کلک سحارم گهی آهنگ شبازی نماید عرصه گیتی بهار نامه گوشا

اقول مصرع دویم این شعر ناقص است زیرا که نماید را در پارسی دو معنی است یعنی بکند ونشان دهد این هر دو معنی نماید است علی ای حال علامت مفعول که از ضروریات کلام است مفقود است وحال آنکه ممکن بود که بفرماید—

نماید سطح گیتی را بهار نامه گوشا

قوله

نسیمی گر وزد در گلستان از کلک رنگینم زشاخ بوته سوسن بخندد لاله حمرا

اقول الحق از این بیت چندان تعریفی حاصل نمیشود الا آنکه نسیمی از کلک رنگین او

کو تا بآخر فرموده کاف خدائی کو بیان هست از برای آن صانع یکتا جواب گوییم که
خدا را در شعر دیگر اضافه داده است به یای تنکیر خود محتاج به بیان هست و تعریف علی
ای حال در این شعر هم بیان مفقود هست و هم اسم اشاره مشار الیه ندارد و هر دو عیب است
پس ممکن بود بگوید

مرام مرد خدا بین بشیتر ز اوصاف منش بلند | که هستم از ازل اوصاف صنع صانع یکتا

قوله

خدائی کو مبرا از زوال و صمت و نقصان | الهی کو معرا از عیوب و قبح و استحیا

اقول در این بیت هم خبر مفقود هست و هم رابطه معدوم و اگر قرینه از برای حذف خبر
بهر از رحمت بدست آوریم لابد رابطه مفقود خواهد بود ـ پس اگر چنین میفرمود بهتر بود ـ

خدائی کو مبرا باشد از هر عیب نادرخور | الهی کو معرا باشد از هر نقص نازیبا

قوله

عیان از نوحه و آه و فغان و شیون ماتم | نهان در غمزه و انداز و غنج و ناز و استغنا

اقول در این بیت هم مبتدا محذوف هست و هم رابطه معدوم البته حذف مبتدا با وجود
قرینهٔ حالیه یا مقالیه یا مطلبی زاید از اصل مراد از قبیل امتحان سامع یا امتحان مقدار
هوشیاری سامع و تعظیم یا ضیق المقام وغیره مثلاً ضرر ندارد و مگر نبودن رابطه در هر دو
مصرع و نبودن مبتدا البته مضر هست زیرا که لازم آید که در یک شعر چهار چیز مفقود باشد
دو مبتدا و دو رابطه و ممکن بود که بفرماید

عیانستی ز آه و رنج و حزن و شیون و ماتم | نهانستی بغنج و لحظ و ناز و غمزه و استغنا

قوله

فروزان بود از خاک و باد و آب و آتش نمایان جلوهٔ حسن جمالش از همه اشیا

اقول در هر دو مصرع رابطه مفقود هست بعلاوه از بدو خلقت آدم تا خاتم تا حال کسے آبه نشنیده است ندانم از کجا آورده اند شاید زبان افغانی هست و آنکه تا می آبه را ندانم چه نام نهاده اند و اضافه حسن بجمال عجب ترکیبی هست و حال آنکه ممکن بود که چنین بفرماید۔

بخاک و آب و باد و آتش او باشد فروزان تجلای جمال اوست روشن از همه اشیا

قوله

شکنج طرهٔ سنبل صدای نوحهٔ بلبل نسیم عطر بیز گل شمیم زهرهٔ زهرا

اقول درین بیت نیز هم مبتدا مفقود هست و هم رابطه بعلاوه اینجا جای نوحه گری نیست اگر چهچهه و یا آنکه صیحه بلبل میفرمودند البته نیکوتر میشد و ممکن بود که هم مبتدا را آورند و هم رابطه را و بهتر نیز شود۔

خود او شد طرهٔ سنبل خود او شد چهچههٔ بلبل خود او شد جلوه اندر گل خود او شد زهرهٔ زهرا

قوله

بعشق روی صنعش ماه کامل چاک کتان بهرزم شوق دیدش مهر تا ور دیدهٔ حربا

اقول اگر تقابل و تصحیح را درین بیت از دست نداده بودند هر آئینه عیب دیگر نداشت الا آنکه ضمیر در الطه در هر دو مصرع مفقود هست و قرینه نیز مفقود هست۔ پس بهتر اگر چنین میفرمودند۔

ز تاب ماه نقش مهر گردد چاک کتان ز تاب مهر نقش ماه آید دیدهٔ حربا

قوله

گل سوسن را که رنگ بنفش دارد گل سرخ کند فی الحقیقة کوه کندن و کاه برآوردن است پس
اگر بجای گلستان خارستان می نهاد بالغ تر میشد تعریف و فخریه را داغراق را که مقصود
بالاصالهٔ ازشعر است بهتر می فهمانید چنانکه ازین شعر مفهوم میشود۔

نسیمی گر بخارستان وزد از طبع رنگینم ۔ ز نوک خار هر برلوته خندد لالهٔ حمرا

قوله

دخان آه من کرده سیه مرآت اسکندر ۔ نسیم نالهٔ ام آشفته زلف پرچم دارا

اقول نعوذ باللہ که ازین شعر نکبت می بارد نه دانم چه رو داد که اسلوب تعریف را
از دست داده بتقبیح خویش و نوحه گری پرداختند درانمعنی معلوم نمی شود چه تعریف
و کدام افتخار است شاید خواسته اند که بفهمانند که در نکبات نیز بسرحد کمال رسیده ام
و آنگهی هم علامت مفعول در هر دو مصرع مفقود است و هم رابطه معدوم و اگر چنین میفرمود
بهتر بود پس رابطه مفقود میشد و او نیز با بودن رابطه در شعر اول البته جایز باشد این است

شمیم مهر من صیقل طراز جام اسکندر ۔ نسیم مهر من آشفته ساز پرچم دارا

قوله

بصیت عسکر معنی و جوش لشکر مضمون ۔ بگیرم باج از تیر و ربایم تاج از جوزا

اقول انصاف باید کرد که با آوازهٔ لشکر تاج گیری و باج ستانی میشود یا با خود لشکر
پس بهتر بود که بفرماید۔

بجیش جنبش مضمون و جوش لشکر معنی ۔ توانم تا بگیرم تاج و باج از تیر و از جوزا

در مصرع دوم لف و نشر که از جملهٔ محسنات شعریه است آورده شده البته بر حسن شعر
افزوده است۔

قوله

منم آن ابر باران گوهر بخشش که کلک من — بجای قطره شنجرف ریزد گوهرین دریا

اقول در این بیت هم تعقید لفظی هست وهم تعقید معنوی مقصود اعلیحضرت اقدس
از باران گوهر گویا این بوده است که بفرماید منم آن ابر بارانندہ گوهر بخشش بکلکم که
الف ونون باران راکه جزو کلمه است الف ونون فاعلیة گرفته اند البته اینمعنی
از باران گوهر مفهوم نشود از گوهر بار بهتر مفهوم گردد خواسته اند که تصرف کرده باشند
و بخلاف جمهور فرموده باشند بهمین جهت الاکل من القفا شده است و در معنی ولفظ
پیچ وتابی شدید افتاده است پس اگر چنین میفرمود بهتر بود۔

منم آن ابر گوهر بار بخشایش که کلک من — بجای قطره آرد گوهر رخشنده چون دریا

قوله

بشوید چهره ام هر صبح آب رحمت یزدان — بتابد طره ام هر شام آرایشگر دنیا

اقول علامت مفعول در هر دو مصرع مفقود است وحال آنکه در کلام لازم است که علامت
مفعول باشد۔ وممکن بود که میگفت۔

بشوید چهره ام را صبح آب رحمت یزدان — بتابد طره ام را شام دست قدرت دنیا

قوله

اگر سر خدا بینی صفاتم بیش از این بینی — که هستم از ازل دستگاه آن صانع یکتا

اقول در این بیت مشار الیه لفظ آن صانع معلوم نیست نه لفظاً نه معناً وهم بلافاصله
محتاج به بیان است که مثلاً بگوید آن صانع یکتا که ذات اقدسش عاری است از ننگ
ونادرخور تا تاخیر بیان لازم نیاید ومعنی مختل نشود پس اگر کسی بگوید که در شعر دیگر خدائی

قوله

همه علم و نوال و جود و آمرزش ترا درخور — همه کبر و غرور و تیغ یکتائی ترا زیبا

اقول درین تقابل و رابطه نیست اگر مفعول را مقدم برا و صاف نیز میفرمود انحصار کلی را می فهمانید بهتر بود چه گفته اند تقدیم ما هو حقه التاخیر یفید الحصر پس اگر چنین میفرمودے بهتر بودے۔

ترا جود و نوال و بذل و بخشایش بود درخور — ترا علم و کمال و فضل و آمرزش بود زیبا

قوله

مدیح ذات بیهمتات آذین انگلیون — ثناهای صفات بیحدت دیباچه استا

اقول هر دو مصرع ربطی باهم ندارند بعلاوه تقابل را هیچ وجه ملاحظه نفرموده اند و هم رابطه در کلام مفقود است پس اگر چنین بود خوب بود۔

مدیح ذات بیمثل تو شد آذین انگلیون — ثنای وصف بیحد تو شد دیباچه استا

قوله

جمال وحدت او آشکار از کثرت هستی — کمال قدرت او مختفی در پرده اشیا

اقول درین شعر نیز عیوب متعدده موجود است اول آنکه رابطه مفقود است زیرا که معنی این است که جمال وحدت او آشکار است از کثرت هستی **دوم** آنکه بمناسبت جمال لازم بود که آئینه نیز بیارد یعنی آئینه کثرت بگوید **سیوم** آنکه از اضافه کثرت بهستی درین مقام نه تخصیص حاصل میشود و نه تعریف چه کثرت و وحدت باقسامها منسوب هستید **چهارم** آنکه درین خطاب بغیاب التفات فرموده اند بدون ملاحظه فائده و چنین التفات معلوم نیست که از کدام باب التفات است همچو التفات بیموقع و بیمحل را خدا داند از کجا آورده باشند شاید در نزد خویش فائده بر آن مترتب

فرموده باشد دیگران را معلوم نیست پنجم آنکه مختفی را با آشکار تقابل داده اند و حال آنکه تقابل ندارند بلکه مختفی را با منجلی بهتر مقابله توان بود پس اگر میگفت جمال وحدت تو منجلی و کمال قدرت او مختفی هر آئینه بهتر بود مگر یا ز را بطه از کلام ساقط کرد و بهتر بود بگوید۔

جمال وحدت پیداست از آئینهٔ کثرت کمال قدرت مخفی ست اندر پردهٔ اشیا

قوله

گهی شد طیلسان زاهد و گه برنس راهب گهی شد کعبهٔ اسلام و گاهی معبد ترسا

اقول اگر بروش و روبه خطاب بود هر آئینه عیب دیگر نداشت. باین قسم که میفرمود۔

گهی طیلسان زاهد و گه برنس راهب گهی کعبهٔ اسلام و گاهی معبد ترسا

قوله

گهی در کسوت یوسف بتهمت گشته زندانی گهی ز اغماض از حال زلیخا گشته بی پروا

اقول در این شعر چندان ترقی نیست و مصرع دویم عین مصرع اول است زیرا که در واقع سبب تهمت زندانی شدن یوسف همان اغماض از حال زلیخا بوده است و اگر چنین میفرمود هم بهتر میشد و هم ترقی حاصل میگشت۔

گهی در کسوت یوسف بتهمت گشته زندانی گه از حیرت زلیخا سان ز یوسف گشته بی پروا

قوله

گه اسمعیل را آرد بزیر خنجر بران گهی نار خلیلی را نماید جنة الخضرا

اقول اگر بطریق خطاب بود بهتر میشد باین قسم که مراعات تقابل نیز کرده شود چنین

که اسمعیل وار آئی بزیر خنجر بران گه ابراهیم سان نار نماید جنة الخضرا

قوله

اگر انشه است اندر مل و گر عطر است اندر گل　　همان نه گلشن بجز و گل ز پیشه هر چه در پیدا

اقول در این شعر شرط و فعل شرط موجود است ولیکن جزا ندارد پس اگر کسی بگوید که همان بغیر گلشن بجز و گل) که در مصرع دیگر است جزای شرط است جواب گوئیم که آنجمله خود مجمل و مهمل و ناقص است که بجز و رابطه را معدوم و مفقود است چگونه جزا تواند شد پس اگر بدین روش میفرمود زیاده بهتر بود۔

همو نشه است اندر مل همو عطر است اندر گل　　هم او پیچ است در سنبل هم او پیچان است بر دریا

لفظ هم او جایز است که الفش در درج ساقط گردد چنانکه میرزا افضل الله خاو شیرازی فرماید **شعر** خمار از اوست در سرها نشاط از اوست در دلها؛ همو مینا همو ساقی هم او ساغر همو صهبا۔

قوله

سرود وجد و کیف می صدای کر و بانگ نی　　بهار گل خزان وی ببوسیش میکند ایما

اقول در این شعر اگر بجای سرود وجد سرود عیش و بجای می صدای ذکر سرود در رود و بجای ببوسیش بذاتش میفرمود بهتر بود۔

سرود عیش و کیف می سرود رود و بانگ نی　　بهار گل خزان وی بذاتش میکند ایما

قوله

تو آن هستی که از مرآت کونی عکس صنع تو　　چنان ظاهر که حسن نیرنگ از چهره عذرا

اقول الحق لفظ کونی شعر را کونی کرده است از آوردن اینگونه الفاظ متنافر فصحا و بلغای قوم را اجتناب است و پیروی ایشان دیگران را واجب و دیگر آنکه در این شعر صنعت کامله و قدرت بالغه باری تعالی جل اسمه را بحسن نیرنگ تشبیه فرموده و این منافی رسم ادب است و هم تشبیه کامل بناقص است بر وجه النقص و اگر باز تشبیه کامل بناقص بر وجه الکمل

میبود هر آینه چندان ضرری نبود چنانکه خداوند متعال در قرآن عظیم الشان بهمال فرماید
قوله تعالی خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ خلاصه کلام این است که ممکن بود بفرماید

تو آن استی که عکس صنعتت از مرآت کاف و نون — چنان تابد که حسن دلفریب از طلعت زیبا

البته طلعت زیبا از طلعت عذرا بهتر است زیراکه عذرا مقید است و زیبا مطلق شامل است
هم حسن عذرا را و هم حسن بالاتر و حسین تر از عذرا را و اگر حسن عذرا میگفتیم باز نقص بود
چه از عذرا صاحب حسن تر بسیار است۔

قوله

توئی اول توئی آخر توئی باطن توئی ظاهر — توئی ملجا توئی مبدا توئی ماوا توئی منشا
توئی عاشق توئی شایق توئی خالق توئی رازق — توئی فائق توئی سابق توئی صادق توئی بینا
ترا خواهم ترا جویم ز تو خواهم ز تو گویم — براه عشق تو پویم بسر دارم ز تو سودا

اقول این سه شعر لفاظی صرف است از صنائع عاری و از بدائع خالی است پس اگر چنین
میفرمودند بهتر میشد۔

توئی اول توئی آخر توئی باطن توئی ظاهر — توئی مرجع توئی منشا توئی مقطع توئی مبدا
توئی صادق توئی رازق توئی خالق توئی ستا — توئی دانا توئی شنوا توئی گویا توئی بینا
ترا گویم ترا جویم ترا خواهم ترا دانم — بهر مقصد بهر ماوا بهر معبد بهر سودا

قوله

چمن از قهر تو زندان چمن از مهر تو بستان — قمر از مهر تو رخشان گهر از فیض تو خارا

قوله مصرع دویم از طریقه و اسلوب مصرع اول خارج است بهتر بود که بیک وطیره باشد
تا موافق گردد این طور نیکو بود۔ — قمر از مهر تو تابان گهر از فیض تو [illegible]

قولہ

گہی زندان ذوالنون لنکن ازعبرت و گاہی — خلیل آسا شود بر او گلستان آتش سوزا.

اقول این شعر بیر و بخت سست و از روش خطاب خارج و انگہی مصرع دویم این شعر عین مصرع شعر اول است و ممکن بود بگوید۔

گہی در بطن ذوالنون گہی ہارون گہی شمعون — گہی در طور چون موسی گہی بردار چون عیسی

قولہ

گہی دارد نمالش حسن پردہ سوز او گاہی — نہان در برزخ کبری بپیدائی است ناپیدا

اقول الحق از این بیت ہیچو جہ تخلیص بنام نامی و اسم گرامی سید رسل و علت غائی ایجاد جزو و کل سرور انبیا محمد مصطفی علیہ و آلہ الف التحیہ و الثنا معلوم نمیشود و حال آنکہ تخلیص از جملہ جاہے نمایان قصیدہ است کہ میبایستی ممتاز باشد بعلاوہ و الستہ نمیشود و بعقل نمی آید کہ مقصود اعلیحضرت اقدس از برزخ کبری چیست شاید ترکیب جدید و اصطلاح تازہ است یا آنکہ از مخترعات جدیدہ بندگان عالی است کہ بفہم دیگر کس نمی آید و انگہی در مصرع دویم اول میفرماید (نہان) بعد در ہمان مصرع میگوید زپیدائی است ناپیدا خدا داند چہ معنی دارد الحق سحر بیانی فرمودہ اند ممکن بود بگوید۔

ترا مقصود احمد بود از ایجاد جزو و کل — ہمانت علت غائی بدا ز دنیا و ما فیہا

قولہ

رسول مصطفی ختم رسل محبوب جزو و کل — سراج نو کل مہر چرخ یثرب و بطحا

اقول اگر در این شعر چنین میفرمود بہتر بود۔

رسول مصطفی ختم رسالت شافع است — در درج سخاوت مہر برج یثرب و بطحا

قوله

اساس و راس عدل و دین ثبات آن ما و طیز مشار آیه یٰسین بہار جنت طٰہٰ

اقول این شعر نیز اگر ہمچو بود بہتر بود چنانکہ این شعر است۔

اساس داد و اصل دین ثبات ما و اطیز مشیر آیۂ یٰسین مشار سورۂ طٰہٰ

قوله

طراز بیرق دولت درخش صبحہ صولت نگار پرچم عصمت بہار روضۂ لولا

اقول این شعر نیز لازم بود چنین باشد۔

شکوہ بیرق دولت درخش سنجق صولت جلال صبحہ شوکت جمال پرچم لولا

قوله

زریاب نبوت گوہر گنجینۂ قدرت رموز آموز ما اوحی خطیب علم الاسما

اقول اگر اینطور میسر بود در مصرع دویم نیکوتر بود۔

ادیب بزم ما اوحی خطیب علم الاسما

قوله

بود فلشور سبحان الذی اسریٰ بنام او ہم ایدون قاب قوسین آیت آن فلشور را طغرا

اقول ندانم ہم ایدون در مصرع دویم چہ معنی دارد بہتر بود کہ مصرع دویم چنین باشد

ہم آن فلشور را شد قاب قوسین زینت طغرا

قوله

شہی لز قوت عاجز نواز یہا عدل او بتغیر ہیر ما شد بر چرخ اخضر ہم و سہا

اقول بگمانم میرسد کہ اعلیحضرت اقدس آوردن الفاظ غیر مانوسہ را از جملہ محسنات

شعر پیشمرده اند هر جا یک لفظ تراشیده و نتراشیده بدست می آورند در شعر خویش
جا میدهند و حال آنکه ممکن بود بجاے ده هر خم اضیغم میفرمود و هم ضیغم فصیح تر است ۔

بغرد بر سپهر چرخ شیر پردهٔ دیبا

قوله

بپردهٔ هنگام هیجا نعرهٔ شبدیز و شمشیرش　　نشاط از خواب و شوخی از خرام و نشّه از صهبا

اقول دراین شعر مناسب بود که مضاف میفرمودند نعره را بشبدیز چه نعرهٔ خود حضرت را
باشبدیز آنحضرت معطوف و معطوف علیه قرار دادن از رسم ادب خارج است و هم مدح را
نمیرساند بهتر بود که بفرماید ۔

هما با نعرهٔ شبدیز و بیم تیغ خونریزت　　نشاط از خواب گیرد روز جنگ و نشّه از صهبا

قوله

عرق آلوده جسم و شمعلش در رزم اگر بینی　　بدانی روح را گریان بحالش از همه اعضا

اقول دراین بیت هم تعقید لفظی هست و هم تعقید معنوی بهتر بود که میفرمود ۔

بلی میگرید از هر عضو روح از بیم صمصامش　　عرق ریزد گر از جسم عدویش صبح هیجا

قوله

حسودش چون نباشد زرد رو هنگام جاندادن　　که خونها میشود از برق تیغش در بدن صفرا

اقول عجب هست که اعلیحضرت اقدس زرد روئی را هنگام جاندادن بحسود تخصیص فرموده اند
و حال آنکه حسود و ودود و مسلم و یهود و مقر و جحود همه مثل هم اند در وقت جاندادن علاوه
جمع آوردن خون یعنی خونها گفتن از براے یک حسود خالی از لطف نباشد مناسب بود که
بفرماید ۔

بهیجا چون نگردد زرد روی دشمن جاهش　　که خون گردد ز برق صارمش اندر بدن صفرا

قوله

هزاهز را چنان بربوده عدلش از بر گیتی　　که ننماید گهی چشم خمارین فتنه برپا

اقول درین بیت چند عیب است اول آنکه هزاهز از جملهٔ الفاظ غیر مانوسه است اگر آوردن لفظ غیر ممکن بودی آوردن او را ضروری نبودی دویم آنکه از بر گیتی که فرموده اند در مصرع اول البته درست نباشد چه بر را در پارسی سه معنا است اول آنکه بر بمعنی بغل است چنانکه گویند به برکشیدم یعنی به بغل کشیدم دوم آنکه بر بمعنی تن است ببر کردم از بر کندم به تن پوشیدم و از تن کندم سیم آنکه بر بمعنی قرب و جوار است از برش بردم سر و بر برش یعنی از نزدش بردم و در نزدش بودم علی ای حال هیچ یک ازین سه معنا را با لفظ ربودن مناسب نباشد الا آنکه ز برش ربودن یعنی از نزدش ربودن صحیح است مگر آنکه درین مقام مخالف معنای مقصود خواهد داد زیرا که معنای مقصود اینست که عدل و فتنه را چنان از وجود گیتی ربوده است که از نزد گیتی ربودن البته مخالف این معناست سیم آنکه مصرع دوم چندان اغراقی ندارد چه همین قدر از او مفهوم میگردد که گاهی چشم شوخ فتنه برپا نتواند کرد و البته ممکن است که در خیال فتنه باشد و یا آنکه ایمائی بفتنه داشته باشد پس اگر بدل ازین شعر چنین میفرمود بهتر بود

چنان بربوده عدلش فتنه را از صفحهٔ گیتی　　که چشم شوخ را بر فتنه نبود قدرت ایما

که منتهای اغراق ازین شعر مفهوم میشود که چنان عدل او فتنه را از صفحهٔ گیتی ربوده است که چشم شوخ با بسوی فتنه یا بر فتنه قدرت اشاره کردن نباشد چه جای آنکه فتنه برپا کند و هم شوخی و فتنه و ایما که از ملازمات چشم است در او جمع است۔

قوله

مخطط عارضش مخلوق را تنزیل با تبیین — معنبر گیسوی او عروة الوثقی بهر دو را

اقول در این شعر نیز تقابل نیست و از محسنات چیزی ندارد پس بهتر بود که بگوید۔

منور عارض او را اندکا تنزا آیهٔ رحمت — معنبر گیسوی او مانند کا تنزا عروة الوثقی

قوله

بحار بخشش و جود و سخا کز دست راد او — نرسته معدن لولو برسته نخله خرما

اقول در این شعر ملاحظه نظر بوده اند سه چیز را نام برده که هر سه بعبارت آخرای یکدیگر است پس اگر مصرع اول چنین میشد بهتر بود۔

گرامی بحر بخشش آنکه از دست جواد او

قوله

ایا در بزم نعت عندلیب سدره خنیاگر — ایا در محفل مدحت ثنا خوان قرات بیهما

اقول اگرچه غلط نیست مگر آنکه سر و سست این معنی بهتر بود که چنین باشد۔

شها ای آنکه روح القدس مدح اقدسش گوید — بکر و بین کند روح الامین مدح سر القا

قوله

بفرقان رسالت ذات پاکت گشت بسم الله — بفرمان جلالت نام نامی تو شد طغرا

اقول در این شعر اگر چنین میشد بهتر بود۔

بفرقان رسالت گشت ذاتت مدحم ابسم الله — بفرمان جلالت گشت نامت زینت طغرا

قوله

چه آن چشم حدابین و چه آن گیسوی عنبر بو — چه آن دست گهربار و چه آن لعل روان بخشا

اقول چو تشبیه را با واو باید نوشت۔

قوله

نروید غنچه از عبهر نهال مشک در تربت | نبارد ابر در نیسان نخیز و لعل از خارا

اقول مصرع اول و دویم اگر بیک روش بود بهتر بود باین قسم که میفرمود۔

نروید در چمن عبهر نوید نافه و عنبر | نبارد ابر در آذر نخیز و لعل از خارا

قوله

گلاب افشانی ابر لوالت میکند زایل | خمار نوم از زهره غبار صرصر از دریا

اقول الحق مصرع دویم را نامست و دروازه را فرموده اند بهتر بود بفرماید۔

غبار و تاب از سنبل خمار و خواب از شهلا

قوله

شکستی خورده از سلک کمند غالیه نگهت | مسلسل چنبر زلف بتان تارم و یغما

اقول درین شعر تعقید ست و انگهی سلک کمند نهایت نامناسب بخصوص در زلف پیغمبر صلی الله علیه وسلم بلکه مناسب بود بگوید۔

زرشک پیچ و تاب طرهٔ دلبند مشکینت | شکست افتاده بر زلف بتان خلخ و یغما

قوله

بعالم گر نسیم خلق او در اهتزاز آید | چو حوری بر دمد هوری ز خار سرکشش پیدا

اقول سبحان الله باین سبب از خطاب بغیاب التفات فرموده و مصرع دوم نیز نهایت بیمعنی و بی لطف است اگر چنین میفرمود خوب بود۔

بگیتی گر نسیم خلق تو در اهتزاز آید | چو حوری بر دمد هر سو ز خار سرکشش پیدا

قوله

نوالت گر عبیر افشاند اندر هند و بنگاله		شدی چون زلف یوسف برهمن را بر کمر گمرا

اقول این شعر ابد الفهم نمی آید که مقصود شان چیست آیا هند و بنگاله را التعریف میکنند
یا زنار رام و لچهمن و یا پنڈت و برهمن را و یا آنکه فی الحقیقه حضرت پیغمبر خدا و نذر و المن
نعت پیغمبر مینمایند البته از این شعر نعت مفهوم نمیگردد بجهت آنکه حاصل معنای این
شعر چنان است که میگوید نعت تو اگر عبیر افشانی کند در هند و بنگاله بر کمر برهمن
رشتهٔ زنار چون زلف یوسف خوشنما میشود و خوب بنظر می آید چنانکه زلف خوب و دلکش
بود رشتهٔ زنار نیز همان قسم دلکش و دلبر خواهد شد و این اصلا داد بد التعریف نیست
چه چون زلف یوسف شدن زنار دلیل خوبی زنار شود و حقیقت زنار را بیرسانند مگر
نه مسلمانیست صاحب زنار را و بطلان زنار را پس اگر بنوعی ادا میکرد که رشتهٔ
زنار برهمن رشتهٔ سبحه میشد البته سبحه از لوازمات مسلمانی است بهتر میبود و بعلاوه
از نعمت عبیر افشانی عجب ترکیبی است نمیدانم از نعمت عبیر افشانی بچه مناسبت
فرموده اند الغرض تمام شعر سست و در وازه است هر کس اندکی غور نماید مطلب واضح است
محتاج باستدلال نیست ممکن بود چنین فرماید۔

عبیر افشان شود خوی تو گر در هند و بنگاله		برهمن را بگردن سبحه گردد رشتهٔ کمرا

قوله

سنانکش نیزهٔ خطی تو ماریست دندان زن		همان ماری که هست اندر دهانش مهرهٔ کار خشا

اقول سنانکش چیزی را گویند که سنان برو نصب کنند که همان خود نیزه است با وجود
این دیگر لفظ نیزه چه ضرورت بود و دندان زن را خوب پیدا کرده اند شاید از اوصاف

مخصوص مار پنداشته اند دیگر تصور نفرموده اند که سبک و گربه و موش نیز زندان

زن هستند پس اگر چنین میفرمود بهتر بود۔

سنانکش خطیت الیست مرداد با از دربش   همان مار کوتاه بود از دهانش مهره رخشا

قوله

رود در جوف غبر اگر لف شمشیر سوزانت   عظام مردگان از قبرها بجهند سپند آسا

اقول جوف غبر عجب ترکیبی است وانگهی عظام مردگان و قبرها را جمع آورده و بجهند را که

خبر مبتداست مفرد و حال آنکه هم در پارسی و هم در عربی قاعده اینست و رویّه چنین که

مبتدا و خبر را در افراد و تثنیه و جمع مطابقه کردن لازم است البته مفرد آوردن خبر را

از برای مبتدای جمع غلط فاحش است و مخالف قانون و هم مباین محاوره پس اگر چنین

میفرمود نیکوتر بود۔

رسد گر بر دل غبر الف شمشیر سوزانت   عظام مردگان بجهند از مقابر سپند آسا

قوله

وگر عکسش برافتد بر سپهر نیلمی مغفر   شود در دم دو پیکر قالبش مانند جوزا

اقول در این بیت برافتادن مخالف معنی مقصود میدهد زیرا که در پارسی اگر برافتد

کسے گوید معنی چنین میشود که متروک شود کقولهم آن قاعده برافتاده است یعنی متروک

شده است پس اگر بیفتد میگفت این عیب لازم نمی آمد مناسب بود که مصرع اول

چنین باشد۔

وگر عکسش فتد بر چرخ نیلی مغفر از هیبت

قوله

مکلل پار و دم خنگ ہمہ نازت گہ جولان   شکستہ بازوی سیمرغ و بستہ شہپر عنقا

اقول درین شعر ہمہ نازرا از برای خنگ صفت آوردہ گویا از اوصاف مخصوصہ اسپ دانستہ اند البتہ این صفت نیز از اوصاف جدیدہ است بہتر بود کہ بگوید۔

مکلل پار و دم شبدیز طنازت گہ جولان

قولہ

فلک سیر و ملک طیر و استمثال و تیزدم   معنبر بال و طوطی بال و برق اندام و رعد آوا

اقول در مصرع دوم طوطی بال نہایت بےمناسبت و کم لطف است پس اگر بجای او کہکو بال مے نہاد بہتر بود۔

معنبر بال کہکو بال و برق اندام و رعد آوا

قولہ

لگامش گیسوی سلمی فسارش طرہ شیرین   دمش مرغولہ لیلی و نعلش ابروی عذرا

اقول ہر دو شعر لفاظی است و رابطہ در ہر دو مفقود است بہتر بود کہ در یکی ازین دو شعر رابطہ باشد مثل آنکہ چنین بگوید۔

لگامش گیسوی سلمی ست بالش طرہ شیرین   دمش مرغولہ لیلی ست نعلش ابروی عذرا

قولہ

ہمین بس مدح جولان براق لامکان تازت   باو دلی کشاہندت از این دنیا و مافیہا

اقول در مصرع دوم کاف بیان ساقط است و ہم لفظ کشاہندت نامربوط است بخصوص در حق پیغمبر خدا علیہ الف التحیۃ والثنا البتہ شہا و صد ترک ادب است چہ کشانیدن کسی [illegible] میشود کہ خود نرود او را بزبردستی بکشند و ببرند نعوذ باللہ عن ذلک و ہم [illegible]

زائد است و اظهار بدیهی پس بهتر بود اینطور بگوید
همین بس موج جولان براق لامکان تازت
که دریک برزدن شهرگان سبا نیدت باوادنی

قوله

برای نظم عالم پیشکاران جناب تو
دهند از کهکشان بر پشت فرمان فلک امضا

اقول مصرع اول سرد و بے لطف است و هم خالی است از محسنات بهتر بود که مصرع اول چنین باشد
برای نظم گیهان پیشکاران ترا زیبد
تا آخر

قوله

نشد چون گرم جنبش بهر تقبیل سنان تو
ثوابت را از آن ره گشته لاحق رنج استرخا

اقول در این بیت تعقید است و نیز معنائی که معتد به باشد ندارد پس چنین اگر میفرمود بهتر بود
ازین ره کو نشد بر آستان بوسیت در جنبش
ثوابت را عیان شد در به پیکر رنج استرخا

قوله

ز بهجت عرصه روی زمین نما بزینت مینو
ببهجت در بساتین جنان حشری شود برپا

اقول هر دو مصرع را بایکدیگر ربطی نباشد مناسب بود که بفرماید
ز بهجت سرخ رو گردد گل اندر ساحت مینو
ز فرحت نیلگون آید به بستان طلعت مینا

قوله

هلد اجساد حساد ترا ارواح آسیمه
دم غیظت بمضمار وغا از بانگ جان فرسا

اقول در این شعر جمع آوردن ارواح هیچ ضرورت نبود چه فعل او که (هلد) باشد مفرد است
و فاعل نیز لازم بود که مفرد باشد و انگهی روح اسم جنس است مفرد بود لنش اول مقصود است عجب
اینست که اعلیحضرت اقدس در جائیکه لازم است که مفرد بیاورند جمع می آورند و هنگامیکه ضرور است

جمع دنیا ورد مفرد می آورند و دیگر آنکه مصرع دویم خالی از تعقید نیست بهتر بود که چنین میفرمود —

بر آید روح از اجساد و جساد تو آسیمه	بروز گیر و دارت از نهیب بانگ عالفرسا

قوله

سبک رفت از جهان فی بن مسیح دیونس و موسیٰ	گران شد چون رکاب تو سوی دنیا و ما فیها

اقول این شعر سست است و سبک و گران شدن رکاب بسوی دنیا البته استعمالی است بخلاف محاوره
در دنیا بهتر بود و ما فیها هیچ ضرورت ندارد زیرا که ما اعم است از ذوی العقول وغیره و نیز
اعم است از ذی روح وغیره و دین در رکاب رسول متین گران نشود مگر در دنیا پس بهتر بود که
بفرماید —

سبک رفت از جهان فی بن مسیح و موسی عمران	گران شد تا رکاب دین تو در عرصهٔ دنیا

قوله

بر دوش تو ہما نا مسجد ذو القبلتین آمد	ز شبیر و شبر عیش و بسر در سینهٔ زهرا

اقول اگر الف ولام در ذو القبلتین نبودی بهتر بودی و ذو را باید ذی خواند زیرا که ذو از جملهٔ اسمای
ستّه است و حالت جر اسمای ستّه با یاء است چه ذو در اینجا مضاف الیه مسجد واقع شده است
و اگر کسی بگوید که ذو القبلتین علم است از برای مسجدی در خارج مدینه در علم ملاحظهٔ قاعده نمیشود جواب
گوییم که نام آن مسجد قبلتین است نه ذو القبلتین حالا که ذو را آورده اند لا بد ملاحظهٔ قاعده و رعایت
قانون باید کرد بهتر میشد که میفرمود —

ترا دوش مبارک مسجد ذی قبلتین آمد	ز شبیر و شبر تابان مه مهر جهان آرا

قوله

بصد تعظیم و صد تکریم مسجود جهان آمد	یکی چون مسجد اقصیٰ دگر چون مکهٔ بطحا

اقول [illegible] بیت محتاج بکاف بیان است که بیان کند شعر اول را پس بهتر بود که بفرماید۔

که با [illegible] جهان گشتند از رحمت — یکی چون مکه در بطحا یکی چون مسجد الاقصی

قوله

یکی را پیر زرین شهادت زینت تارک — یکی را حلهٔ زرین خلافت بر تن رعنا

اقول چون رابطه مفقود است پس اگر چنین میفرمود بهتر بود۔

شد آنرا تیر رنگین شهادت زینت تارک — شد این را خلعت فخر خلافت زیب بالا

قوله

سزد بر آن کند گر صد هزاران افتخار آدم — رسد بر این نماید گر فراوان نازها حوا

اقول الحق اگر چنین بود بهتر بود۔

سزد بر آن یکی فخر آورد گر در جهان آدم — رسد بر این یکی نازش کند گر در جنان حوا

قوله

بنا بدان یکی از راه طیبت پنجهٔ گردون — رباید دیگری هنگام بازی سر گل غبرا

اقول اگر چنین میفرمودند پسندیده تر بود۔

بتابد آن یکی از زور بازو پنجهٔ گردون — رباید این یکی هنگام بازی سر گل غبرا

قوله

بچون دست مهر او دهد سرمایهٔ راحت — بکافر تیرک قهر این بود آمادهٔ یغما

اقول الحق اگر چنین میفرمود نهایت خوب بود۔

کشاند کافران را قهر این بر جانب دوزخ — رساند مومنان را مهر این بر جنت الماوا

قوله

حسن آن سرور دین کز شمال خلد خلق او
شده روی زمین چون صحن گلزار جنان پیدا

اقول پس اگر بدینطور مصرع بودے بہتر بودے۔

حسن آن سرور دین کز نسیم خلق مشکینش
شده سطح زمین چون صحن جنت خرم و زیبا

قوله

حسین آن پادشاه اتقیا کز پرتو ذاتش
شده حسن شریعت چون جمال حور روح افزا

اقول الحق مصرع دویم را ابہامے بود کہ چنین بفرماید۔

جمال شرع چون وجہ حسینش گشت روح افزا

قوله

شہنشاہا تو آن ہستی کہ از فیض نگاه تو
ہمانا کور مقری میشود مانند کہ زرقا

اقول لفظ مقری را صفت کور کردن الحق عجیب و اہیات است و ہم بمعنی صرف چہ مقری ممکن است کہ کور باشد و ہم بینا پس بہتر بود کہ بگوید۔

شہنشاہا تو آن ہستی کہ از فیض نگاه تو
ہمانا کور مادرزاد زرقا سا شود بینا

و ممکن بود چنین باشد۔
ہمانا کور مادرزاد شود بینندہ چون زرقا۔

قوله

بحق این دو سلطان گوہر بحرین عز و شان
فرست آرامش و راحت پی نواب مولانا

اقول راحتے و آرامش را از پئے فرستادن عجیب است مصرع دوم چنین اگر بودے بہتر بود۔

بده نواب را آرامش دنیا و ہم عقبی

قوله

الٰہی در باب از طرز تلطف پادشاه من
کہ میدارم بلطف خاص تو صد گونہ نازشہا

اقول درین شعر لفظ ها بسیار نامربوط و بیموقع است و طرز تلطف بمعنی تر است الحق ترکیبی
عجیب و عبارتی مهیب است باز از روی تلطف اگر مسفر بوده بهتر بود و ممکن بود که بفرماید۔

بیا دریاب آ مولای من مسکین غلامی را — که میبارد بلطف خاص تو صد گونه نازشها

قوله

نپنداری نظر بر من در افتم در چه حیرت — و گر بینی کسی بس من شود فرقم فلک فرسا

اقول عجیب است که در مصرع دویم این بیت شرط را بطریق عطف آورده و حال آنکه در مصرع اول
شرطی نیست که معطوف علیه تواند شد و ممکن بود که مصرع اول را نیز مشروط نماید و بگوید۔

نپنداری نظر گر بر من افتم در چه حیرت

قوله

کنون مدحت زند چشمک که بلبل تا دم محشر — ادب گوید ده از کف عنان اختصارها

اقول چشمک زدن مدح ممدوح مطلب تازه نیست اصل شعر سست است و بمعنی سزاوار بود
چنین باشد۔

همی چشمک زند شوق مدحت تا که بلبل هم — ولی گوید خرد با ادب شو اختصار اولی

قوله

مرو زین بیشتر زنهار در راه ثنا خوانی — مپو زین بیشتر در وادی مدح و صفاتش ها

اقول درین شعر دو کلمه مکرر است یکی لفظ بیشتر یکی لفظ زنهار لفظ بیشتر ضرر ندارد و دگر لفظ ها را که
قافیه شده است اگر بلفظ دیگر بدل میفرمود بهتر میشد۔ چنانکه بدین طرز میفرمودند۔

مرو زین بیشتر زنهار در راه ثنا خوانی — مپو افزونتر ازین در مدح و صفاتش ها

قوله

چکامه ختم کردی بر ستایشها بحمد الله — کنون بر مست شو از باده این شیوه شیوا

اقول در این بیت نیز اسم اشاره مشار الیه ندارد ما قبل چیزی نگذشته است نه لفظاً و نه معناً مناسب بود این دو شعر را اینطور منظم بود۔

کسی را گو خدا مداح باشد در کلام الله — ترا زیبا ست ساکت باشی از مدح و ثنایش ها

یا آنکه بگوید

چکامه ختم شد چون بر ستایشهای ذات او — بدرگاه خدا بردار اینک دست استدعا

قوله

بکش با صد شعف جور دعای را ببر اندر — بکن دست و بغل خالی ز شیرین لعبت اینها

اقول این شعر بمعنی و نا مربوط صرف است چه دعای را اضافه شده است بیا ز نکیر البته محتاج بکاف بیان است و کاف بیان ندارد بهتر بود که تغیر یابد۔

بکش با صد شعف جور دعائش را چنان در بر — که از روح الامین آمین کنی از گوش دل اصغا

قوله

اشارت رفت چون از غیب سوی ذهن وقادم — بتحریر دعا زینگونه بنمودم ید و بیضا

اقول بهتر بود چنین باشد۔

چو از غیبم اشارت رفت با صد فرحت و شادی — بتحریر دعا اینگونه بنمودم ید و بیضا

قوله

الا تا در جهان پیدا شود از باری نیسان — سحاب از چرخ و قطره ز ابر و از قطره در رخشا

اقول چنین اگر منظم شود بهتر بود۔

سه چیز آید الا تا از سه چیز از باری نیسان — سحاب از چرخ و باران از سحاب و گوهر از دریا

قوله

بیارد با هزاران عجز پیش خادمان تو سحان نوشته شهیت و مجن شمس جهان آرا

اقول چنین اگر میشد بسی بهتر بود

شود روز وغا یارب بدست خادمان تو سحان نوشته شهیت و مجن شمس جهان آرا

توضیح

بدانکه شعرای متقدمین و متاخرین را در این ردیف قصاید بسیار است و ما از کلام ایشان شمهٔ در این رساله می نگاریم که بملاحظهٔ اشعار ایشان نیز بخوبی معلوم میشود که اعلیحضرت اقدس چه قدر سحر بیانی فرموده و بخلاف قاعده اقدام نموده اند البته بملاحظهٔ اشعار ایشان صدق اعتراضاتم معلوم خواهد شد. و هم از دیدن کلام اساتذه بینند کان را حظی وافی حاصل خواهد آمد

سپهر استاد مرحوم مغفور اعلاالله مقامه اسم مبارکش میرزا محمد تقی المخاطب بلسان الملک مستوفی اول دولت ابد مدت ایران بود آن مرحوم را در این ردیف قصائد متعدده است و ما در این رساله چند شعر از یک قصیده آن مرحوم را می نگاریم این است

چه سودا در سر افتادم که نه سر ماند و نه سودا چه طوفان کند بنیادم که هم شد کلبه هم کالا

همای همتم زد پر از این تنگ شد قفس شد در برازنه گنبد اخضر نشیمن کرد روح آسا

دریغ ای روز بگذشته فسوس ای بخت برگشته ز دین بگذشته دل هشته بعلج خسرو دارا

در این بازیچهٔ طفلان چو طفلا در دبیرستان که از لوح و قلم دستان که از چرخ فلک ایما

نه طفلی چند الف با تا عجو شو الف آسا که بیش از یک الف اینجا نه فرق از لا تا الا

در آن درس سبق خوانی که درس علم نادانی بنقش آن و ما آنی چو مانی واله و شیدا

ز دو جهان جوی برون سو مکن در ما سوا الله رو | در شاه ولایت جو که هست از این و آن بالا

هو الاول هو الآخر هو الباطن هو الظاهر | همه مقهور او قاهر همه مملوک او مولا

سروش اصفهانی نام مبارکش میرزا محمد علی از اجلهٔ شعرای این زمان بوده است در این ردیف خوش فرموده است۔

دو ابر با بانگ زن گشت از دو سو آسمان پیدا | بهم ناگاه پیوستند و برشد از دو سو غوغا

میان کرد تا رخی گشت پنهان چشمهٔ روشن | چنان کو شخص مومن در میان جامهٔ ترسا

چه پیوستند با هم بانگ هیجا از دو سو بر شد | سوی هم تاختن کردند گفتی از پی هیجا

همی رفتند زی هم لیک تر رفتار خود آگه | همی گفتند با هم لیک تر گفتار خود دانا

الا ای ابر کوشنده که بی کینی خروشنده | چرا بی کین خروشی گر نه کالیوه و شیدا

شیبانی کاشانی اسم شریفش ابو النصر فتح الله خان بوده از شعرای معاصرین بوده در این ردیف میفرماید۔

چه چیز است این بر این گردون یکی دریای بی پهنا | همان اندر هوا گردان چو کشتی از بر دریا

اگر کشتی است چون از وی همی دریا مدد گیرد | وگر دریاست چون تا ند زکشتی رفت بر بالا

با کشتی زآن همی ماند که راند باد هر سویش | بدریا زآن همی ماند که دارد لؤ لؤ لالا

تو دریا دیده هرگز بود گردنده چون کشتی | تو کشتی دیده هرگز در او دریا کند ماوا

با کشتی ماند و دریا و لیکن از فسون سازی | گهی چون عاقلان گرد و گهی چون مردم شیدا

صباحی کاشانی از نجبای سادات و از جملهٔ شعرای عالی درجات است نام مبارکش سید سلیمان بوده در این ردیف فرموده۔

شبا هنگام چون بنهفت رخ این لالهٔ حمرا | شگفت از چشم انجم صد هزاران نرگس شهلا

همه شب چشم من بیدار و چون من محو نظاره | یکی در صورت پیران یکی در هیئت جوزا
بناگه دست فراش سحر از جانب خاور | بزد دامان این فیروزه گون خرگاه را بالا
عیان شد آفتاب و ریخت از قصر فلک انجم | چو از طاق حرم بتها ز مولود شه بطحا
طراز گلشن امکان که جز نقش وجودش نه | ز طرح این سر البستان مراد بوستان آرا

صبا کاشانی اسم مبارک آنحضرت میرزا فتح علی خان و ملک الشعرای خاقان صاحبقران فتحعلی شاه جنت مکان بوده در این ردیف فرموده۔

بنازای تخت اسکندر ببال ای مسند دارا | که شد اسکندر دیگر بدارائی سریر آرا
زمان را شاه دریا دل زمین را خسرو عادل | زمان بر مهد او مائل زمین بر مهد او شیدا
برای بذل بزم وی در آید هر بهار و دی | می از تاک و شکر از نی گل از خار و زر از خارا
به تخت آسمان جنبش بر اوج آسمان تختش | بر است از آسمان جنبش که آن پیراست و این برنا

قاآنی شیرازی که اسم شریفش میرزا حبیب الله و از کاملین اساتذهٔ وقت بوده است و در این ردیف خوش فرموده۔

بگردون تیره ابری بامدادان بر شد از دریا | جواهر خیز و گوهر ریز و گوهر بیز و گوهر زا
لب غنچه رخ لاله برون آورده تبخاله | ز لبس باران از این ژاله بطرف گلشن و صحرا
عذار گل خراشیده خط ریحان تراشیده | ز لبس الماس پاشیده بباغ از ژالهٔ بیضا
خروشید هر دم از گردون بپوشید بر تن هامون | ز سنبل کسوت اکسون ز لاله خلعت دیبا

طالب اصفهانی نامی گرامی او سید احمد بوده در این ردیف خوش فرموده است این است

سحر از کوه خاور تیغ اسکندر چه شد پیدا | عیان شد رشحهٔ خون از شکاف جوشن دارا
میان روضهٔ خضراء روان شد چشمهٔ روشن | کنار چشمهٔ روشن بر آمد لالهٔ حمرا

مگر عمّار صبح از بام گردون دید شان ناگه | که پوشیدند چشم از غمزه چندین لعبت زیبا
برآمد ترکی از خاور جهان آشوب و غارتگر | بیغما برده در یک دم هزاران لؤلؤ لالا

نیز مالف در این ردیف فرموده است۔

نسیم صبح عنبر بیز شد بر توده غبرا | زمین سبز نسرین خیز شد چون گنبد خضرا
ز فیض ابر آزاری زمین مرده شد زنده | ز لطف باد نوروزی جهان پیر شد برنا
صبا پر کرد در گلزار دامان از گل سوری | هوا آگنده در جیب و گریبان عنبر سارا

و این بنده هیچدان احقر عبدالعطوف محمد تقی کمال الدین **سنجر** که نژادم از ایران و نهاد محبت بنیادم از جور ناقدردانی زمانه ویران است همین ردیف در تمدیح و تعریف همین ابصار ناقدردان دو سال قبل از این گفته ام تا بتخلیص قصیده در این رساله می نگارم که بملاحظه ناظرین باعزو تمکین این بگذرد و آن قصیده این است۔

قصیده در ستایش اعلیحضرت نواب محمد کلبعلی خان صاحب بهادر دام مجده گذرانیده کمال الدین سنجر در سال هزار و سه صد و یک سنه ۱۳۰۱

چو طفل روز گردید از افق بار دگر پیدا | برآمد ز آستین حضرت موسی ید و بیضا
برآمد یوسف زرین رسن تا از چه ظلمت | عیان شد زمزم آتش نفس از گنبد مینا
بتخت زمردین شاه ختن زد تکیه عزت | فرو افتاد شاه زنگبار از مسند اعلا
شه خاور زمین بر کف گرفت الماسگون سنجق | ز هر سو خیل زنگی شد برون از عرصه هیجا
هوا از ابر شد گریان لسان دیده وامق | زمین از غنچه شد خندان شبیه چهره عذرا
گهی شد باد عنبر بیز اندر ساحت گلشن | گهی شد ابر گوهر ریز اندر دامن دریا

پریشان طرهٔ سنبل نواخوان در چمن بلبل بود مبهوط سیر گل ز حسرت نرگس شهلا
ختن شد هر دم از بوی ریاحین ساحت هامون ختا گردید از روی به وا هر دامن صحرا
ز شاخ ارغوان آید نوای ارغنون دلکش ز برگ ضیمران خیزد بلحنی خارکن آوا
چمن شد از فروغ روی گل چون آذر برزن دمن وادی ایمن شد زمین گلبن بیضا
سلیمان سمن بر تخت بلقیس چمن خندان ز شوق از جان کشد بلبل ز دل داود سان آوا
رسد بر گوش جان من ز فرط عشرت و شادی ز مرغ زار از هر مرغزاری غلغل و غوغا
بباغ از هر طرف قهقهه زنان کبکی بطنازی بباغ اندر زند چهچه ز هر سو بلبل شیدا
گل صدبرگ گلشن باربد ساگشته رامشگر تذرو و قمری و دراج از دل بر کشد خنیا
من اندر کلبهٔ احزان نشسته با دل پژمان که ناگه از در من خندان در آمد دلبری رعنا
نگاری چارده ساله ز سنبل بر مهش هاله نظر بر موی او واله خرد بر روی او شیدا
ستی شوخی سخندانی مهی مهر درخشانی بقد سرو خرامانی بگیسو رهزن دلها
دو مرجانش چو از شکر لب لعلش روان پرور فشانده زلف چون عنبر ز هر سو بر رخ زیبا
بر و مینو بمو دلجو بخو آهو ببو مشکو بتن صد مر بلب کوثر برخ جنت بقد طوبا
گلستان بو سلاسل مو کمان ابرو منور رو درش دندان لبش مرجان دلش سندان تنش رکنا
دو چشمانش دو ساغر مل دو زلفش بهتر از سنبل ختن زلف و ختا کاکل ملک چهره پری سیما
قدش چون نارون موزون رخش چون ناردان گلگون شده سرگشته و مجنون ز عشقش لیلی تقوی
خطش یک بوستان ضیمر رخش یک آسمان اختر بگیسو نافهٔ اذفر بعارض لالهٔ حمرا
رسید از قید غم رسته دهان بگشود چون پسته بگوشم گفت آهسته که بر گو چامهٔ شیوا
بمدح داور ذی شان خداوند خداوندان خدیو خطهٔ امکان امیر معدلت پیرا

مشیر مرحمت پرور خلیل عاطفت منظر امیر معدلت گستر جلیل مملکت آرا
سپهر داوری کلب علیخان فلک درگه که از مهرنشش و عدلش بپا زناف صخرهٔ صما
بهمین قدر اشعار اهل زبان اکتفا می‌کنیم و باز میگردیم برسر مطلب خویش و از صاحبان دانش
و بینش و نکته پردازان بزم آفرینش انصاف می‌طلبیم که بملاحظهٔ اشعار اساتذه اهل زبان
وطرز و رویه ایشان و دیدن قصیده اعلیحضرت اقدس نوابصاحب که در آن چقدر امورات
ناجایزه و استعمالات غیر مستعمله و راهیه شده و حذف ارکان کلام بلا وجود قرینه جلیه و خفیه
نموده و انعدام علامات مفاعیل و روابط وغیره فرموده اند که ما هر یک را در جایش باز نموده ایم
اما دیگر شبه باقی خواهد ماند که اعلیحضرت اقدس را از طریقهٔ مقرره و رویهٔ معینه و قوانین متقنه
و نوامیس منظمه اهل زبان آگاهی نبوده و نیست چه اگر آگاه بودے مرتکب اینهمه اغلاط فاحشه
نمیشدی که بمجرد ملاحظهٔ کلام ایشان هر کس را معلوم گردد که از جمل فصاحت و بلاغت بالکل
واز درجهٔ اعتبار ساقط است وگاهے بکلام اهل زبان مانا نباشد و متابعت قانون و پیروی قاعده
و محسنات و صنایع و بدایع شعریه ننموده اند البته پیروی قانون سخن و متابعت اهل فن از جمله
ضروریات است پس هر کس که قوانین شعریه را مراعات نکند و محسنات و صنایع و بدایع را
از دست بدهد حتما کلامش را غلط خوانند و خودش را از قانون و ضوابط سخن و صنایع و بدایع
آن فن بیخبر دانند و کلام غلط را در نزد سخن شناسان وقری و اعتباری نباشد والفضل لقا
غلطهای یک قصیده اعلیحضرت اقدس را از قبیل ارتکاب غیر جایزه و استعمالات غیر مستعمله و حذف
ارکان کلام و انعدام علامات مفاعیل و تنافر الفاظ و تعقیدات معانی و عدم ترصیع و تقابل و ترکیب
اولی وغیره اینک در این رساله باز نمودیم چندانکه هر کس انصاف خواهد داد لیکن درینصورت
از کجاهای مروت و انصاف است که کلامی چنین را با اینهمه اغلاط فاحشه بنام اصلاح استادی

چنانکه خود مقنن قانون سخن و از جملهٔ استادان کامل و مسلم الثبوت این فن است رواج و شهرت داده بهم نمی توانیم گفت که اعلیحضرت اقدس نواب صاحب کتاب دیوان خود را به ایران از برای اصلاح سپهر مرحوم نفرستاده اند و اگر هم فرستاده اند سپهر اصلاح نموده تقریظ نگاشته و تصدیق کرده واپس ارسال داشته است زیرا که این مطلب بدیهی است که اعلیحضرت اقدس برخی هدایا و تحائف بتوسط انگریزان عالیشان و وزیر مختار دولت ابدمدت انگلستان بخدمت سپهر به ایران فرستاده بودند و هم ملازم خویش میرزا محمد علی نثار را با کتاب تاج فرخی و یک پروانه روانه کرده بودند البته غیر ممکن است که با وجود توسط وزیر مختار دولت انگریز و ارسال تحف و هدایا و پروانه و فرستادن اموری مخصوص سپهر مرحوم اصلاح نکند و با وجود نکردن اصلاح تقریظ و تصدیق بنگارد و چاپ و چکامه روانه دارد و آنگاهی چکامه را که بنام ولی النعمت والاهمت خویش پادشاه جمجاه گیتی پناه ایران ساخته و پرداخته و گذرانیده بود همان را بنام نواب صاحب بهادر کرده بهندوستان فرستد و شعرا از یک قصیده خود برداره و شش شعر دیگر برافزاید بخفا ند و بتعریف پروانه نواب صاحب بنگارد و طاقت آن نداشته باشد که قصیدهٔ دیگر ساخته روانه کند و حال آنکه همان قصیده را خود از برای چاپ کردن در مجمع الفصحا داده بوده است و هیچ تصور نکند که این قصیده مشهوره را که بنام ولی النعمت خود گذرانیده و هم چاپ کرده ام بنام دیگر کس کرده بملک دیگر فرستادن نتوانم چه اگر روزی پرده از روی کار در افتد و مجمع الفصحا بهندوستان رود مورد ملامت انام و هدف تیر بیغاره و سرزنش خاص و عام خواهم شد البته چنین خطای بزرگ و نادانی و حماقت سترگی را عقل سلیم و سلیقه مستقیم باستادی مثل سپهر که در کمالات طاق و در فضل و هنر شهرهٔ آفاق بود نسبت نتواند داد بلکه عقل سلیم خود حاکم است که سپهر مرحوم چنانکه باید و بنوعی که شاید تاج فرخی نواب صاحب بهادر را اصلاح فرموده بودند مگر آنکه ملازمان خوش آمدگوی لکهنوی بخصوص منشی امیر احمد که استاد نواب صاحب بهادر است بدین معنی راضی نشد که سپهر مرحوم دیوان نواب صاحب را

چنان اصلاح نماید که یک مصرع آن را بحالت اصلیه باقی نگذارد لابد اصلاحات سپهر را دور کردند سهل است همین قصیده را که نثار همراه خود از ایران آورده و بنام پادشاه ایران بود بنام نواب صاحب کرده و سه شعر از یک قصیده سپهر که در مجمع الفصحا مندرج است برداشته شش شعر دیگر نثار بر آن ضم کرده در تعریف پروانه نواب صاحب بهادر نگاشته محض خوش آمد بنظر مبارک رسانیدند و اگر همان اصلاح شده سپهر مرحوم را بملاحظهٔ نواب صاحب بهادر میرسانیدند البته فرق عظیم باستادی امیر احمد می آمد لابد و ناچار این دخل و تصرف نامعقولانه در معقولات نمودند و ما را باثبات این دعوی چند دلیل واضح است **اول** آنکه این تاج فرخی چاپ شده اگر همان اصلاح شده سپهر مرحوم بودی بایستی که عاری از همه اغلاط باشد زیرا که کتابی که از دست استادی مثل سپهر بر آید و چنین فاضلی او را اصلاح نماید البته شائبه غلط در او نماند و همچون من کسی را چه مجال آنست که غلطهای او را یک یک بشمارد **دوم** آنکه همین قصیده که در تاج فرخی ثبت است سپهر مرحوم در سال یکهزار و دو صد و شصت و هشت از برای درج مجمع الفصحا داده بوده اند چنانکه از تاریخ آخر مجمع الفصحا معلوم میشود پس در اینصورت چگونه می توانست که قصیده گذرانیده شده و چاپ شده را بنام نواب صاحب بهادر کرده بهندوستان بفرستد و اگر سپهر را هیچ خواست که مدیحه بهندوستان فرستد البته قدرت آن داشت که قلم برداشته یکصد و یا دو صد شعر بنگارد و روانه کند ما چگونه می توانیم بگوئیم که استادی مثل سپهر را که قریب یک کرور بیت نثر و یک لک و نیم بیت نظم در صفحهٔ روزگار بیادگار گذاشته اند قدرت آن نبوده است که یک قصیده بسازد و مدیحهٔ تازه به پردازد و روانه کند و حال آنکه من بنده را که ادنی شاگرد بلکه غلام ایشانم بفضل تعالی قدرت آن هست که در اندک وقتی هزار بیت در نهایت رشاقت و طلاقت بر رشتهٔ نظم بکشم الغرض این مطلب نیز بدیهی است که درج کردن امیر الشعرا میرزا رضا قلی هدایت این قصیده را در مجمع الفصحا البته باطلاع مرحوم سپهر بوده است چه مولف مجمع الفصحا و شیخ

حالات سپهر مرحوم می نگارد که (با من صاحبی شفیق و مخدومی وثیق است دیوانش حاضر است و مخزن
خاصه و نوادر) حکما بودن دیوان سپهر مرحوم در نزد مولف مجمع الفصحا باطلاع ایشان بوده است
پس در اینصورت احدی را مجال آن نخواهد بود که بگوید شاید این قصیده را درج مجمع الفصحا نموده بود
و سپهر را اطلاع از این واقعه نبود و بیخبر همان قصیده را بنام نواب صاحب بهادر کرده فرستاده
بعد معلوم شد بالضروره ثابت شد که اینکار کار مرد بیخبر بوده است مثل نثار و منشی امیر احمد
و ملازمان خوش آمد گوی نواب صاحب بدلیل آنکه از اصل مطلب خبر نداشتند و هم از اندراج
آن قصیده در مجمع الفصحا اطلاعی نمیداشتند بنام نواب صاحب کردند بعد از آنکه کار از کار گذشت
در مجمع الفصحا یافتند لابد شدند دو ورق آن کتاب مبارک را که عبارت ازان باشد از چهار لمبر بریدند
دور کردند که بنظر مبارک نواب صاحب نرسد و از حقیقت حال مطلع نشود چنانکه در مقدمه رساله
اشاره باین مطلب کرده ایم سیم آنکه استادی مثل میرزا رضا قلیخان امیر الشعرا مولف فرهنگ انجمن
آرای ناصری و مجمع الفصحا که از زمره اساتذه باید و بیضای معاصرین است در مجمع الفصحای خویش
در شرح حالت سپهر مرحوم می نگارد که (در قصیده سرائی نظیر عنصری و مسعود است و در مسمطات و مثنویات
قرین منوچهری و سنائی) کسی را که استادی مثل هدایت امیر الشعرا چنین بستاید از کجای مروت و انصاف
است که کردارے چنان ناشایسته را بدو نسبت دهند که فی الحقیقة استاد مسلم الثبوت عصر بوده است بتصدیق
اساتذه وقت و همچون فاضل جلیل القدری را که بتصدیق هدایت در کمال و درایت برابر است با اجله
اساتذه متقدمین چگونه سزاوار باشد که بی بایسته مرتکب این عمل ناشایسته اش دانیم پس اگر
دیوان اعلیحضرت اقدس را سپهر اصلاح فرموده بود که استادی مسلم الثبوت است هرآئینه اینهمه اغلاط
از کجا بر آمد و ما در اینصورت مجبوریم که بیکی از این دو امر قائل شویم یکی آنکه بگوییم سپهر مرحوم با وجود
وساطت وزیر مختار دولت بهیه انگریز و اخذ تحف و هدایا و ارسال پروانه و مامور مخصوص از قبل

نواب صاحب بهادر اصلاح نفرموده تقریظا بر دیوان ایشان نگاشت و مدیحه نیز روانه داشت و این
امر را عقل قبول نتواند کرد دیگری آنکه بگوییم که سپهر اصلاح کرده و تقریظی برا ونوشته فرستاده بود ولیکن
بجهت آنکه یک مصرع اعلیحضرت اقدس را سالم نگذاشته خوش آمد گویان دخل و تصرف کرده اسباب این
رذالت را فراهم کرده اند چنانکه ذوق سلیم همین رای پسندد بعلاوه قراین داخله و خارجه نیز برهمین مطلب
دلالت دارد و اگر از این دو مطلب قطع نظر کنیم یعنی بهیچ کدام از این دو امر قائل نشویم لازم آید که من
هیچمدان که در کمالات از ادنی غلامان سپهر محسوب نتوانم شد و انچه از کمالات صوریه ظاهریه اندوخته ام
به برکت وجود مبارک ایشان بوده و هست از آنحضرت فاضلتر و کاملتر باشم و حال آنکه در اینصورت
زیادتی فرع بر اصل لازم آید و این نیز عقلا قبیح است و هم این اندیشه فاسد است چهارم
آنکه بر فرض تسلیم اگر قائل شویم که همین تاج فرخی دیوان اعلیحضرت اقدس همان اصلاح شده مرحوم
سپهر است که چاپ شده و اشتهار پذیرفته است و سپهر را از این بیشتر طاقت اصلاح نبوده است
اولا باید قائل شویم که سپهر با اینهمه شهرت مدرک فهمیدن صحیح و غلط نداشته و شهرتش شهرت کاذبه
بوده است البته این نیز مخالف عقل است و ثانیا باید دانست که از اصلاح شده سپهر اگر اینهمه اغلاط بر آید
کتاب نواب صاحب قبل از اصلاح سپهر چه بوده است حالا که اصلاح شده چنین است وقتی که اصلاح نشده
بود البته تاج فرخی نبوده کلاه نمدی بوده است مجملا با این استدلال متقن و محکم ثابت شد که سرکار
کامگار اعلیحضرت اقدس نواب صاحب بهادر دیوان خویش را بخدمت سپهر فرستاده و سپهر مرحوم
نیز او را اصلاح کرده بهندوستان روان کرده است مگر آن این کتاب که بنام اصلاح سپهر
چاپ شده و اشتهار یافته است اصلاح شده آن مرحوم نیست پس اگر اصلاح شده سپهر بودی هر آینه هیچ
غلط در او نبودی و ما اینهمه غلط از یک قصیده آن دیوان در این رساله نگاشته ایم و هم ثابت شد که
آن قصیده که در آخر تاج فرخی بنام نواب صاحب اندراج یافته است سپهر در ستایش نواب صاحب ساخته

و نداده است بلکه پانزده سال قبل از این در مجمع الفصحا موجود بوده است که این قصیده را او مرقوم است
مجمع الفصحا در نزد من حاضر است هر کس را شبهه باشد بطلبد من میفرستم ملاحظه کند پس اگر کسی بگوید که
سپهر مرحوم خود عمداً همین قصیده را که در ستایش ذات بیهمال پادشاه با اجلال ایران بوده بنام
نواب صاحب بهادر کرده و سه شعر از یک قصیده موجوده طویل الذیل خود برداشته شش شعر
دیگر براو ضم نموده در تعریف پروانه فرستاده و هم تقریظ بر دیوان نواب صاحب نوشت و هم دیوان را
تصدیق کرده و اصلاح نموده واپس فرستاد با اینهمه عقل و فراست از ملامت و رسوائی احتراز نکرد
و با اینهمه فضل و کیاست از ندامت و بیچارگی بیم ننمود جواب گوئیم که اولاً عقل اینگونه حماقت و دیوانگی و
رسوائی و بی پروائی را بشخص چنین عاقل و عاقبت اندیش نسبت نتواند داد و ثانیاً غیر ممکن است که شخص
کامل ادیب [illegible] را که بنام نامی و اسم گرامی ولی النعمت چهل ساله خویش مثل پادشاه جمجاه گیتی پناه ایران
که هزار انشاء مثل سپهر و دیگران غلام است بسازد و بگذراند باز همان قصیده را بنام کلب علیخان
بهادر کرده بهندوستان بفرستد و از نمک چندین ساله ولی النعمت خود بطمع تحفه و هدایای قلیلی چشم بپوشد
و ثالثاً چگونه می توان قائل شد که شخصی مثل سپهر که در دنیا عمر معقولی کرده است و تمام عمر
خود را بخدمتگذاری پادشاهان عظیم الشان گذرانیده و از صداقت و راستی در عصر هر پادشاهی
بدرجات عالیه سرفرازی ارتقا جسته در فکر حفظ آبرو و ناموس شخصی خود نباشد و زحمات یکعمر خود را
برباد کند و قصیده را که گذرانیده باشد و هم در مجمع الفصحا چاپ کرده باشد و ادبای معاصرین همه از
زبان او شنیده باشند همچو قصیده را بهندوستان روانه دارد و بیم نکند که اگر این دیوان در هند
چاپ شود و بایران رود و بنظر اهالی ایران رسد پرده از کارش بالکلیه برخیزد و آبرویش بکلی
بهم بریزد و مورد ملامت و سرزنش شود و در خور شنعت و بیچاره گردد و رابعاً ملاحظه باید کرد که شخصی
مثل سپهر که مستوفی اول دولت ابد آیت ایران باشد البته بقدر زیاد درایت و کفایت داشته است پس

همان قصیده را که بهندوستان میفرستاد لازم بود که در دیوان خود نیز بنام نواب صاحب بنگارد و از برای
چاپ نیز ندهد و اگر بدهد باز باسم نواب صاحب بهادر بدهد که این مفاسد بظهور نیاید آخر این سپهر است
نه منشی سیل چند میر منشی رامپور که هر چند حماقت و ناشایسته از او بظهور آید سهل باشد و خامسا فرض
آنکه بگوییم که سپهر قصیده را خود فرستاده و قطع نظر از همه مفاسد مذکوره نموده و لیکن چهار نمبر کتاب مجمع الفصحا را
در رامپور که کشیده است پس اگر بگوییم که اوراق کتاب مجمع الفصحا را نیز سپهر کشیده باید قایل شویم که
سپهر با آنهمه هوش و عقل و کمال که نظیر خود نداشت نمیدانست که مجمع الفصحا همان یک جلد چاپ شده
البته هزاران جلد است از کشیدن ورق یک کتاب چه حاصل خواهد شد و تصور نکرد شاید روزی از مجلدات
دیگرش بهندوستان برود و مطلب معلوم شود بالضروره اینقسم بی شعوریها و ناعاقبت اندیشیها شیوه ملازمان
حضور پرنور است چون مجمع الفصحا را ندیده بودند تصور کردند که همان یک جلد بهند آمده دیگر نخواهد آمد و اگر هم
بیاید سالهای دراز خواهد کشید و حضور پرنور سوای این کتاب دیگری را نخواهد دید و مقصود ما حاصل خواهد شد
خلاصه کلام شان سپهر اجل است از اینکه بگوییم که بجهت مال دنیای قلیلی آبروی صدساله خود را بریزد و
ناموس خود را ضایع و برباد کند و شهرت کمالات خود را هبا سازد و ننگ بار آورد و خود را بی سببی رسوای
خاص و عام گرداند البته این کاروائیها و ناعاقبت اندیشیها و حماقتها را بملازمان حضور پرنور نسبت
می توانیم بدهیم که هر یک در خوش آمدگویی و حماقت نظیر و عدیل ندارند چنانکه شمه از حالات و کاروائیهای
منشی سیل چند جی میر منشی را در اول رساله جوالقاطع مشکین کلاله نموده ایم و حال آنکه منشتی از خروار و یکی
از هزار بوده است و مقصود ما از نگاشتن این رساله همین بوده است که استاد خود را از ملامت خلق برهانیم
و این مطلب و زدی را مبرهن داریم للّه الحمد والمنه که خداوند متعال این بنده پریشان حال را آن قدر
توفیق و قدرت داد که این مطلب را در این رساله معلوم داشتم و همت بچاپ آن گماشتم البته ناظرین
با عز و تمکین بغور تمام و وقت ما لا کلام در این رساله شیرین مقاله ملاحظه خواهند فرمود یک یک نکته با آنچه که

نگاشته‌ام تصدیق خواهند نمود و هر کس را ایرادی در این رساله باشد از ملازمان نواب صاحب و خیرسگالان
ایشان بلا تکلف بنگارند من یک تنه حاضرم و آماده از برای جواب دادن بعونه تعالی هر یک را جوابی
شافی و کافی و بصیح السکوت خواهم داد استدعا از اعلیحضرت اقدس اشرف امجد ارفع والا روحی فداه
ملتمسم که هرگاه این رساله شیرین مقال را ملاحظه فرمایند و از مطالب و مراتب مندرجهٔ آن آگاهی بهم رسانند
بجهت آنکه فی الحقیقه منتهای خیرخواهی کرده‌ام هم در حق ایشان و هم در حق استاد والاشان خود تحسینم
گویند و آفرینم خوانند و بعد بفکر اصلاح دیوان سراپا غلط خود افتاده بدنامی را هم از خویش و هم از استاد
این دلریش دور خواهند کرد و هم خاکستان خوش آمدگو را سیاست خواهند فرمود بسیار عجب است که اعلیحضرت اقدس
میرزا محمد نثار شیرازی را که سرمنشاء و بانی این خیانت است و سابقاً بچهل روپیه ملازم بوده اینک او را
بواسطهٔ همین خیانت و نمک بحرامی ترقی داده صد روپیه ماهوار مقرر فرموده‌اند بگمانم میرسد که نمک بحرامی
و خیانت را در هندوستان اعتباری عظیم است و نمک‌شناسی مایهٔ حیرانی و پریشانی است چنانکه این بنده
در حق سید صدیق حسن خان نمک‌شناسی کرده و خیرسگالی نمودم قریب دو سال است که به بلیات گوناگون
مبتلا شده‌ام بهیچ وجه استخلاص حاصل نمیتوانم کرد افسوس ای صد افسوس که من ندانستم نمک بحرامی را در هند
این عزت است و نمک‌شناسی را این ذلت از همین قیاس میتوان کرد که در ریاستهای هندوستانی از دیرباز است
ترقی و نام‌آوری منوط بخیانت و عزت و اعتبار مربوط به نمک‌حرامی است نمک‌شناس و صداقت‌شعار همواره
ذلیل و خوار است و نمک بحرام و ناهنجار خیانت‌کار همیشه باعزت و اعتبار **الغرض** بر مطلب خود باز گردیم
اینک که نهم شهر محرم الحرام ۱۳۰۳ھ است مطابق هژدهم ماه اکتوبر ۱۸۸۵ء صافی‌نامه را که برامپور بحضور فیض‌گنجور
نواب صاحب فرستاده بودم و در شانزدهم اگست هنوز نه رسیده است و حال آنکه در آن مدت صد خط بیش در سبیل
جستجو بمیر منشی و میر مجاور علی و للتا پرشاد کارگذاران و معتمدان اعلیحضرت اقدس نگاشته‌ام
و صافی‌نامه را طلب داشته‌ام صافی‌نامه را نفرستاده‌اند سهل است که جواب خطوط مرا نیز نه نگاشته‌اند گویا

هنوز وعده پانزده روز نواب صاحب باخر نرسیده است وقتی که پانزده روز موعودی بگذرد البته یا همانی نامه را خواهند فرستاد و یا آنکه پرورش خواهند کرد خیر اُفَوِّضُ اَمْرِیْ اِلَی اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بَصِیْرٌ بِالْعِبَادِ تتمه درین خاتمه شمه از حسب و نسب اعلیحضرت می نگاریم چونکه در آخر تاج فرحی در جدول متضمن اسماء رؤسای دار الریاسه مصطفی آباد عرف رامپور ضمن سلسله حسب و نسب خویش اینکا شته اند جد اعلای خود علی محمد خان مرحوم را باده پشت فاصله بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام رسانیده اند بدین تفصیل که علی محمد خان ابن سید دلاور علی واو ابن سید یعقوب علی واو ابن سید دلدار علی حیدری واو ابن سید یونس واو ابن سید محمد طاهر ثانی واو ابن سید غیاث الدین احمد واو ابن سید نجم الدین طاهر واو ابن سید خواجه عبد العزیز واو ابن سید ادریس ابو المعالی واو ابن خواجه سید ابراهیم واو ابن امام همام امام موسی الکاظم علیه السلام است و از حضرت امام موسی الکاظم تا بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پنج پشت است بدین تفصیل که حضرت موسی علیه السلام ابن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است واو ابن امام محمد باقر علیه السلام واو ابن امام زین العابدین علیه السلام واو ابن حضرت امام حسین علیه السلام واو ابن رسول الله محمد مصطفی علیه الف التحیه والثنا است و از علی محمد خان مرحوم تا باعلیحضرت اقدس نواب صاحب نیز هفت پشت گذشته است بدین تفصیل که نواب محمد کلب علیخان ابن نواب محمد یوسف علیخان ابن نواب محمد سعید خان ابن نواب احمد علی خان ابن نواب غلام محمد خان ابن نواب محمد علیخان ابن نواب محمد فیض الله خان ابن نواب علی محمد خان اینهمه من جمیع الجهات بیست و دو پشت میشود پس ازین قرار نواب کلب علیخان بهادر به بیست و دو واسطه بحضرت خاتم پیغمبران می پیوندد مگر البته درین سلسله حسب و نسب اگر دو شبهه نبود آئینه درست بود البته این دو شبهه را که می نگاریم بحسب نسب ایشان خلل عظیم می افکند این است

شبهه اول آنکه نواب صاحب بهادر دام مجده در آخر دیوان خویش که سلسله نسب خود را نگاشته‌اند
تولد علی محمد خان مرحوم را در یکهزار و یکصد هجده ضبط نموده‌اند تا بحال یکصد و هشتاد و هفت سال
میگذرد و در این مدت هفت پشت گذشته‌اند و از حضرت امام همام امام موسی الکاظم علیه السلام
تا حضرت خاتم الانبیا نیز یکصد و هفتاد و شش گذشته بود چنانکه وفات حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام
در زمان خلافت هارون الرشید بوده در یکصد و هفتاد و شش آنحضرت انتقال فرموده است پس از انقراض
سه‌صد و شصت و دو سال عمر دوازده نفر از اجداد نواب صاحب بوده است هفت از نواب صاحب تا علی محمد خان
مرحوم و پنج پشت از امام موسی الکاظم علیه السلام تا حضرت پیغمبر خدا نهصد و چهل و یک سال ۹۴۱ تا هزار و سه‌صد و
چهار تا باین زمان باقی می‌ماند برای ده نفر از اجداد کرام اعلیحضرت اقدس البته محل تحیر و تعجب است که دوازده
پشت سه‌صد و شصت و دو سال عمر کنند و ده نفر نهصد و چهل و یکسال نهصد و چهل و یکسال را اگر بالمساوات ده
قسمت کنیم هر قسمت نود و چهار سال و نیم میشود پس لازم آید که عمر هر یک از این ده پشت نود و چهار سال و شش ماه
شده باشد بدین نوع که روز انتقال یکی از ایشان طفلی بعرصه وجود بیاید بعد از پدر او نیز نود و چهار سال و شش ماه
عمر کند در روز وفاتش باز مولودی بوجود آید تا باخر و این امر الحق مایه تحیر و تعجب است از بدو خلقت عالم
و آدم تا بحال هیچ اتفاقی نیفتاده است بلکه محال است گاهی نشده و گاهی نخواهد شد الحق کسیکه این سلسله را
بهم بافته است و ترتیب داده البته بیوقوف بوده است دروغ خود را نتوانسته است به پردازد از این جهت
فروغی ندارد و بطلانش را استدلالی بکار نیست خود واضح است که دروغ است ولی فروغ البته حکایت درست
کردن این سلسله النسب نیز شبیه است به حکایت تاج فرخی و اصلاح سپهر مرحوم و اندراج قصیده مدحیه سپهر وغیره
که مفصلاً در این رساله حواله قلم مشکین کلاله نموده‌ایم از این قبیل ملازمان خیرخواه در این ریاست بوده
و هستند هر کسیکه کار رواثی دیوان نواب صاحب بهادر و اصلاح سپهر نموده است بگمانم میرسد که این سلسله
نسب را نیز او فراهم کرده است که فروغی ندارد و دروغ بودنش آشکار است **شبهه دوم** آنکه عمر

اہالی ہندوستان سیادت بلکہ شرافت ونجابت این خاندان را منکر ند ومیگویند والدۂ مرحوم علی محمد خان
جد اعلای اعلیحضرت اقدس نوابصاحب از قوم جاٹ بود وجاٹ قومی از ادنی ترین اقوام ہنود است اسلام
مادر مرحوم علی محمد خان را ثابت نمیدانند چه جای آنکه سیدش بخوانند ونواب علی محمد خان مرحوم را لطفہ نا تحقیق
میدانند چنانکه در کتاب تاریخ سیر المتاخرین وجناب سید خلیفه محمد حسن خانصاحب وزیر پٹیاله در تاریخ پٹیاله
عدم تحقق حسب ونسب نواب علی محمد خان مرحوم را نگاشته اند وما در این رساله عبارت خلیفه محمد حسن خانصاحب را
از تاریخ پٹیاله بعینها در این رساله نقل می کنیم اینست که (داؤد خان افغان عالمگیری عہد میں جب اپنے
ملک سے ہندوستان میں آیا اور نوکری نملنے کی وجہ سے قزاقی کرکے بسر اوقات کرنے لگا ایکدن اوسنے
راہ میں ڈیڑہ برس کا لاوارث لڑکا پڑا پایا چونکہ اُسکے کچھ اولاد نہ تھی اُسنے اسکو لیکر پالا اور علی محمد خان
نام رکھا اور مرنے کے وقت اسکو اپنا وارث کر گیا) انتہی۔ یعنی داؤد خان افغان در عہد پادشاہ عالمگیر
چون از ملک خود بہندوستان آمد بجہت نبودن نوکری بقزاقی وراہزنی بسر اوقات میکرد او ذری در راہ بچہ
بعمر یکسال ونیم بلا وارث افتاده دید بسبب آنکہ اولادی نداشت اورا بالیده پرورش نمود وعلی محمد خان نام
نہاد ودر ہنگام مردن اورا وارث خود گردانید از این عبارت که مورخین ہندوستانی نگاشته اند لطفہ نا تحقیق
بودن علی محمد خان مرحوم خوب بر می آید با وجود این عجب است نمیدانم با اینہمہ دوری چسان به پیغمبر آخر الزمان
علیه وآله صلوات من الملک المنان نسب خود را رسانیده اند البته این جد وجید نیز از ہمت بلند
اعلیحضرت اقدس نوابصاحب موجود بوده وہست آری شعر ہمت بلند دار که مردان روزگار از
ہمت بلند بجائی رسیده اند۔ مرحبا ہمت بلند وطبع ارجمند اعلیحضرت اقدس نوابصاحب بہادر که چه خوب در حال
عدم تحقق حسب ونسب خود را بتجمیل تمام وتجمیل ما لا کلام بحضرت خیر الانام رسانیده اند چنانکه دیوان سرا پا غلط
خود را بنام اصلاح استادی مثل سپہر مرحوم مشہور گردانیدند الحق اعلیحضرت اقدس خود بدولت صاحب ہمت بلند
ہستند اجداد دیگر آنحضرت را این ہمت نبود که حسب ونسب خود را از عدم تحقق وشبہہ بر آورند الیشان ہمت

کرده نسب خود را از عدم تحقیق و شبهه بر آورند بجای بزرگی خود را بستند که حسبی و نسبی بهتر از آن
و محقق‌تر از آن نباشد بکام میرسد که ازین حدیث شریف غفلت فرموده اند که رسول کریم پیغمبر
خاتم صلی الله علیه وسلم فرموده اند لعنت الله علی خارج النسب لعنت الله علی
داخل النسب باوجود این بسیار عجیب است که باز خود را سید میخوانند و از خواندن سید
سید اند و حال آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم علاماتی چند از برای شناختن
اولاد خویش مقرر فرموده اند که تعرف اولادی بستة اشیاء العلم والحلم والعدل
والسخاوت والشجاعة والمروة البته سید بودن با این شروط اشکال هم
خواهد رسانید ایجز قدر بیان در سیادت ایشان اکتفا می‌کنیم اگرچه می‌توانیم که در
اجتناب رساله‌های مخصوص بنگاریم که همه مدلل و مسجل باشد اینک حسب الوعده
همان قصیده مردوده را که از مرادآباد فرستاده بودم و بحکم اعلیحضرت اقدس از روی
قدردانی باز پس داده بودند اینجا می‌نگاریم که هرکس را معلوم شود که قصیده‌ام را علیحده
نموده است در نهایت فصاحت و بلاغت و طلاقت و رشاقت بوده است و هم ظاهر
گردد که واپس کردن این چامه محض قدردانی بوده است و در ضمن خواسته سلیقه سخن
شناسی خویش را هرکس معلوم اند

نقل قصیده ئیست که در ستایش ممدوح کامکار خود از مرادآباد به بهوپال
فرستاده آنحضرت بعذر نداشتن صافی نامه بهوپال واپس ارسال
فرموده بودند و بعد آنکه صافی نامه طلب کردم و از طرف سرکار بهوپال
دریا نوال ذی اجلال ریاست بهوپال دامت ایام ریاستها
مرحمت و عنایت فرموده محض مروت و فتوت فرستاده بودند و من

فرموده اند

ز مشکین طره‌ات بر صفحهٔ رخ | پریشیده بکافور است عنبر
ز زیر پیچ زلف مشک بیزت | رخت پیداست چون خورشید خاور
صبا گر بگذرد روزی بدان زلف | مشام عالمی سازد معطر
ز رو جلباب مو را گر گشائی | زمین را سازی از طلعت منور
چکد گر خوی ز روی آتشینت | بخاک از خاک جوشد آب کوثر
دهانت حقهٔ سیمی است بس خورد | چسان گنجیده در وی سی گهر
دو لعلت حقه لیکن پر ز لؤلؤ | دو زلفت طبله‌ها پر ز عنبر
اگر آن حقه نی از چیست پر دُر | وگر این طبله نی چون شد معطر
بمشک اندر زهر کس دید پنهان | بسیم اندر گهر کس دید مضمر
شنیدستم که سیم از سنگ خیزد | ق | مرا این قول هرگز [illegible]
مگر جسم تو سیمی است شفاف | در آن سیم است سنگین دل مستتر
خرامی گر تو در دشت زراغنگ | دوید چون سروت از هر سو صنوبر
دلم بر دام زلفت کرد پرواز | چو گنجشکی بی‌بال و بی‌پر
سیه زاغی است زلف عنبرینت | بصیدی نیست اهل جز کبوتر
ترا زلف سیاه و چهر گلرنگ | بت من چون بهشتی و کافر
ز زلف و ابرو و بالا و مژگان | کمندی و کمان خنجر و خنجر
بروی تا چشم از بس غمزه آتش تیر | ق | بدوشت زلف مار و خود چو بیور
ندیدم تیر لیکن تیر دلبند | نخواندم مار اما مار دلبر
دو جادو چشم تو باشد کماندار | دو هندو زلف تو آمد زره ور

ندیدم جادوی باشد کمانکش | نخوانندم هندوی آید دلاور
ز لعل لب کشتی کام مسیحا | لبی کو هست چون پیجادهٔ تر
فروافشانی از خساره گر خوی | بدان ماند که از خورشید اختر
ز سرتا پای جان هستی مجسم | ز پا تا سر روانستی مصور
چو زیبا خدّ و قدّ تو نباشد | گل و سرو سهی یکشب بکشمر
تعالی الله نگر تو ماه عارض | کشیده هستی ز عنبر خط بپرگر
چه شد گر خط دمیدستت ز چهره | جمالت کی شود از خط مکدّر
خط مشکینت دور لعل نوشین | چو موران گرد تنگ شکر
تعالی شأنه الباری که ایزد | ز برگ یاس رویانیده ضیمر
از این غم خاطر عاطر مرنجان | مخور غم عشقت ار گشت درخور
تو دل فارغ کن از اندیشه ایمه | تو شاه هستی نکویان جمله چاکر
خط سبز تو چون طوطی بمنقار | فرو گیرفته برگ ورد احمر
سر زلف تو خود زاغیست تیره | که بنهفته چراغی را بشهپر
تو خود نیکوتری از ماه و خورشید | نه خود هستی مخوف مه مجدّر
نه بینی مه کلف دارد بخسار | ولیکن عالمی سازد منوّر
چه غم گر چند موری در بهاران | هجوم آرند بر گلبرگ احمر
خطت را هر که خط گوید خطا گفت | نه خط بل ظاهر از حسن تو جوهر
تر از این سبزه اندر سیم سیما | هزاران جلوه‌هاست و زینت و فر
ز جا بر خیز ای شوخ دل آرا | بنه رنج خط و بردار ساغر

بریز اندر قدح ای ماه خلخ　　عقیق آسا شراب ناب خلّر
از آن می کز فروغ بادهٔ آن　　همانا خیره گردد چشم اختر
بده زان می که گر نوشد غزالی　　شود آشفته‌تر چون چشم غضنفر
می کو چهره را سازد مورّد　　می کو دیده را آرد منوّر
می کز وی شود ابکم سخنگوی　　می کز وی شود الکن سخنور
مرا یک آرزو در سینه باقیست　　دلم خواهد شود روزی میسّر
سماری را تهم اندر دجله‌ایست　　نهنگ آسا شوم هر سو شناور
شوم سرشار و آنگه بیخود و مست　　بوجد آید دل رندم به پیکر
به آواز جلی مستانه خوانم　　همایون مدحت میر مظفر

خداوند خرد کلب علی خان
معظم شهریار نام آور

سپهر جود دارای ملک خو　　جهان مجد نواب فلک فر
اساس معدلت پیرای گیتی　　مشیر مرحمت فرمای کشور
عدو بندی که از سهم سهامش　　بهیجا زهره بازد رستم زر
ظفرمندی که از برق حسامش　　بگردون خیره گردد چشم اختر
بجاه و بزم باشد همچو دارا　　بروز رزم آید چون سکندر
برزم اندر بود چون گیو و گودرز　　به بزم اندر چو افریدون و نوذر
[illegible] چرخ اعظم　　به بخت شهریاری سعد اکبر
نشسته باج بستاند ز خاقان　　بهمت تاج برگیرد ز قیصر

بعزم رزم چون گردد مصلح — بقصد جنگ گر آید مشمر

بصد تمکین نشیند رستم آسا — اگر روزی ببین رخش اشقر

بجنگ اندرش تیغ اژدها کش — زبن تا قبضه باشد غرق جوهر

کشد از تاب شمشیرش زره زین — کشد از نیش مار گرزه خنجر

شعاع خود او سوزنده آتش — سنان رمح او درنده نشتر

زیکجانب بغرد کوس کاوس — زدیگر سو بنالد سنج سنجر

برانگیزد بسوی جنگ گهکوب — بجنباند سوی میدان تکاور

تو گوئی آتش است کوه البرز — و یا خورشید تابان است و صرصر

بهر جانب رود گردد مؤید — بهر سو بگذرد آید مظفر

خدنگش با قدر باشد سهیم — سنانش با قضا آید برادر

شگافد دشنه اش چون مخلب شیر — گذر آید بهیکلش چون مار حمیر

هما نا از غرنگ توپ گهکوب — نماید گرز هیبت کوش تندر

ز تیغش عرصه هامون گلگون — ز رمحش دیده گردون مشجر

شود عمامه رمحش ز تارک — بود در آغوش تیغش زپیکر

دلیران را تن و جان موم و آتش — هژبران بیدل آب و شکر

زمین و دشت را تا پشت ماهی — ق — هوای رزم را تا چرخ اخضر

بکاود گرکسے از روی تحقیق — سر بی تن بیابد جسم بی سر

ز ابر تیره سر ریزد چو باران — ز خاک خیره تن خیزد چو شبدر

تعالی الله ز دهشت زهره بازد — گذارد و گر از این ضیغم نر

عقابے گر از آن پرواز آرد || فرو ریزد جسمش بال و هم پَر
بشمشیر ظفر مهدی اسا || شود مشاطهٔ دین پیمبر
ز نیش خنجر و ز نوک ناوک || کشد از کافر بد خواه کیفر
ز حفظش بر تن و هر است خفتان || ز ظلش بر سر چرخ است مغفر
بنوک تیر آن سردار ذیجاه || بضرب تیغ آن سالار صفدر
شود بر جسم کیوان درع توزی || شود بر فرق کیوان خود مغفر
فریدون فر چو بنشیند باورنگ || بگاه بزم با جاه موقر
بایش هر جا وزیران مقدم || بصف هر جا وزیران مصف
دلیران سپا یکسو مؤدب || مشیران ستا یکسو موقر
ز یکسو در رده اعیان پهلو || ز یکجانب شده ارکان لشکر
یکے را آرد احسان مؤلف || یکے را بخشد انعام مقرر
ز یکسو تا جهان بخشد مکلل || ز یک رو با جهانگیری دو کشور
بگاه بزم حکمش حکم احمد || بروز رزم تیغش تیغ حیدر
زہے اے کامگار جود پیرا || خہے اے نامدار عدل گستر
بپا پیش اقبال تو دولت || بپشتا پشت بخت شوکت و فر
یکے همچون بلال استی و احمد || یکے چون مرتضی استی و قنبر
مماس چرخ باشد از تحدب || همایون قصر جاهت را مقعر
خدیوا اے امیر رحمت کیش || امیرا اے مشیر عدل گستر
ازان روزی که خلقم کرد ایزد || وزان روزی که جانم داد گرگر

مرا علم و هنر آمد مسلم | مرا ملک سخن آمد مسخر
مرا شد خامه آهوی غزلخوان | مرا شد نامه جادوی ثناگر
مرا از شاخ طوبی کلک مشکین | مرا از ناف آهو حبر معنبر
نه من چون شاعران دیگر ستم | ثنای سیم گویم مدحت زر
ندانستم که باز آرم ستایش | به نزد هر خسی بی پا و بی سر
زبان من چو حرف گشته معروف | کمال من چو اسم گشته اشهر
نپاید که چو گرد گردد گدا پاے | نماند خس چو باد آید سبکسر
همه مرغ مسیحا بیند و من مهر | کجا مهر منیر و چشم شپر
ترا اے فخر گیتی مدحت آرم | که از میران دهر هستی فزونتر
نیارد کس که بر من خورده گیرد | شود گر قافیه صد ره مکرر
غرض با این کمال و فضل و دانش | مرا دارد فلک دایم بغم در
دو شش شاه است کاندر نرد گیتی | ز هر جانب فتادستم بششدر
جهان بر من نگیرد غیر آهو | فلک بر من نبارد غیر اخگر
نه بینم از فلک جز جور بیحد | نیابم از جهان جز رنج بیمر
بگیتی شد مرا آب مقسم | بعالم شد مرا نان مقدر
ز نکبت بسته اندر شاخ آهو | ز شنعت رفته اندر کام اژدر
ولے با اینهمه شادم که از دل | ثناے شاه را میخوانم از بر
بمدح شاه والا جاه عادل | گذارم منتے بر کلک و دفتر
چه گردد زورق طوفانیم را | تو گردی ناخدا جود تو لنگر

تو خود دانی بجز دانش قدردانی	بسنجر هر چه خواهی آن نکوتر
الا تا هست باقی دین احمد	الا تا هست قایم سطح اغبر
همیشه بهر ما باشی تو مرکز	سپهر مجد را باشی تو محور

المنة لله که این رساله شیرین مقاله را بآخر رسانیدم و حق استاد مرحوم را از ذمه خود ادا کردم از ناظرین با عز و تمکین این رساله بصد عجز و انکسار خواهش می کنم که بغور ملاحظه فرمایند و انصاف دهند که اعلیحضرت اقدس نواب محمد کلب علیخان بهادر در حق استاد مرحوم این بنده چه قدر ظلم کرده و بی انصافی نموده است الحق که منتهای بی انصافی فرموده و ظلم فاحش کرده است انشاء الله الرحمن بعد از تقسیم این رساله شروع خواهم کرد در باقی کتاب دیوان نواب صاحب اغلاط همه را خواهم نوشت و رساله رساله چاپ کرده اشتهار خواهم داد از آنکه مرا بواسطه پریشانی توانائی و استطاعت چنان نبود که یکبار مجلدات چاپ کنم یکبار به پنجصد جلد بیشتر چاپ نتوانستم کرد اللهم اجعل عواقب امورنا بالخیر آمین

تمام شد در ماه جمادی الثانی سنه ۱۳۰۳ھ مطابق
ماه فروری سنه ۱۸۸۶ عیسوی در مطبع کرامی
نجم الهند فقط

این چند شعر را علی رغم یکی از دوستان که در اینجا باز من بنده مکدر شده بود گفته ام چون متعلق این رساله بود در اینجا درج می کنیم که بملاحظه ناظرین این رساله برسد آن اشعار اینست

ای آنکه سپهدار زمن کدری ده بوز	خدای داده مرا برتری ده بوز
بشعر و شاعری امروز در تمام جهان	بمن که کرد تواند برابری ده بوز

DATE
NO.
DATE
NO.